

گذشتن از آمودریا

تسخیر مقدماتی ایران با فرا رسیدن سال 651 کامل شده بود. ارتشها در تعقیب یزدگرد سوم تا مرو آمده بودند.¹ از آنجا به شمال شرقی به رودخانه بزرگ آکسس (نام مدرن آمودریا) تنها چند روز گشتندگی بود. سرزمین ماورای آمودریا شرق رودخانه قرار دارد، دنیایی خیلی متفاوت از ایران. اگرچه خیلی از ساکنان در شهرها و دهکده ها بزبان پارسی حرف میزدند، امپراتوری ساسانیان بصورت هر نوع مدیریتی هرگز واقعا این ناحیه را زیر اختیار نداشت. در آنجا بجای دولت مرکزی امپراتوری تعداد بیشماری دربارهای اشرافی در کاخ های شهری و دژهای کوهستانی بودند و همچنین اردوگاه های بیابان گردان وجود داشت، جاییکه رئیس های بزرگ قبایل ترک نفوذ خود را نگه میداشتند. در دور دستهای شرق مرز چین قرار داشت و امپراتورهای سلسله تنگ اتحاد ساکنان ناحیه را کسب کرده بودند. سرزمینی ثروتمند انباشته از فرصت و ثروت بود اما با مردان جنگجو دفاع میشد، کسانیکه برای استقلال خود ارزش زیادی قائل بودند. کشش ثروت و آزمون نبرد ثابت کرد که برای جنگجویان عرب غیر قابل مقاومت است.

از تمام نبردهای ابتدائی تسخیر عرب جنگیدن در ماورای آمودریا سخت ترین نبردها بود و بیشتر از همه بدرزا کشید. یک قرن تمام از تسخیر مرو (51-650) و گذشتن عربها از آمودریا تا نبرد نهائی تالاس گذشت، که به جستجوگری چین برای دخالت در 751 پایان داد. اولین مرحله تسخیر، از 650 تا 705 بدرزا کشید، و دیده شد که فرمانداران عرب متناوباً با گذشتن از رودخانه حمله های غارتگرانه میکردند اما تقریباً همیشه پیش از آغاز زمستان به پایگاه خود در مرو برمیگشتند و هیچ حضور همیشگی از خود در سرزمین بجا نمیگذاشتند. دومین مرحله فرمانداری قتیبه بن مسلم از 705 تا 715 بود، وقتیکه اقدام منظمی برای تسخیر ترکستان، سکدیا و خوارزم شد، و پادگان های عرب در شهرهای اصلی مانند بخارا و سمرقند برجا شدند. مرحله سوم از 716 تا 737 نشان زده شده است با معکوس شدن جدی اوضاع عربها در دست ترکهای بپاخاسته و متحدانشان در میان اشراف محلی. چهارمین و آخرین مرحله (51-737) دو فرماندار عرب داشت، سعد بن عبدالله و بالاتر از همه نصرین سیار، عربها با اشراف محلی به سازشی رسیدند که آنها را وادار کرد سروری عربها را در تمام ماورای آمودریا پذیرفتند اما بیشتر قدرت و شأن خود را نگهداشتند.

تاریخ تسخیر آسیای مرکزی با عربها بدلیل دیگری هم مهم است. این جنگها از تمام اعزام های نظامی اکتشافی اولیه تسخیر عرب تا بحال بیشتر بطور کامل گزارش شده است. بجای گزارش های مبهم و افسانه ای که ما از تسخیرهای پیشین داشتیم، داستانهای نبردها

در ماورای **آمودریا** در اوایل قرن هشتم پر از جزئیات واقع‌گرایانه و محکم است. در اینجا است که ما میتوانیم امیدوار باشیم مقداری احساس واقعی از ویرانی تسخیر، شکست و پیروزی را داشته باشیم. ما این نوشتارها را مدیون تاریخ ورزی بنام **ابول حسن المدائنی** هستیم. او در **بصره** در 753 دنیا آمد، درست در پایان عصر تسخیر بزرگ، اما بیشتر عمر خود را در **مدائن (تیسفون)** که نام او است و **بغداد** زندگی کرد، جائیکه او یک زمانی بعد از 830 مرد.² گفته شده است او کتابهای تاریخی زیادی را جمع آوری کرده بود، که شامل تاریخ اشغال **خراسان** میشد و زندگی نامه انفرادی فرماندارها، که در میان آنها **فتیه بن مسلم** و **ناصر بن سیار** بود. دور ویر 900 این مطلب توسط **تبری** ویراستاری شد و جزئی از تاریخ او شد، با اعلان کردن کامل منبع، و از این راه است که نوشتار او بدست ما رسیده است.

در مقایسه با گزارش اولیه تسخیر **سوریه**، **عراق** و **ایران** تواتر زمانی معتبرتر است، گرچه داستانواره هنوز مخلوطی از نوشته های نویسنده های متفاوت است که بمنظورهای خیلی گوناگون داستان واره خود را پرداخته اند.³ بعضی بافته ها به سنت های قبیله ای تعلق دارد، بروشنی خاطره رئیس های بزرگ خود را و نقشی که آنها در این وقایع پر آشوب بازی کردند را شکوهمند میکنند. قبیله **عضد** کردار و فضیلت رئیس بزرگ خود **مهلاب** و پسر او **یزید** را محفوظ نگه داشت است، و بزرگترین سردار مشهور **مسلمان** در این جنگها، **فتیه بن مسلم**، با پیروان او از قبیله **بهیلا** نگه داشته شد. افزون بر آن، ما سنت مستقل محلی تاریخ نگهداری شده "در **تاریخ بخاری نارشاخی**" را داریم، که خیلی چیزها از چگونگی و تاثیر تسخیر بر یک شهر و دهکده های گرد آن بما میگوید.

آمودریا یک رودخانه شگفت انگیز است. اگر تو در امتداد راه باستانی بسوی شرق به آن نزدیک شوی، و از زمین های دشتواره و بی حاصل گشته و ارانه گذر کنی از **مرو** تا مکان سنتی گذشتن در **چارجوی***، تو ناگهان به **آمودریا** خواهی رسید. **آمودریا** با کناره های کوتاه صخره ای در غرب بین قرع گوم (شنهای سیاه) و در جهت شرق گیزیل گوم (شنهای طلائی) جریان دارد. در آنجا سکونتگاه های اندکی وجود دارد و آبیاری اندک است؛ در راه خود در سرزمینی متروک و بدون مردم رودخانه زمین را میکند و پیچ و خم میخورد؛ در اینجا درخت زارهای خرما و دهکده هائی وجود ندارند مانند آنهائیکه در **مصر** کناره های **نیل** را آنچنان در دیدگاه دل انگیز میکنند. خود رودخانه با پهنایش و توان جریانش، یک اشغالگر بیگانه در این سرزمین دشت واره کویری بنظر میرسد.

متیو آرنولد شاعر دوران **ویکتورین**، در پایان "**رستم و سهراب**" خود، که بروی یکی از شگفت انگیزترین داستان های شاهنامه بنا شده است، رودخانه را برجسته میکند. بعد از اینکه **رستم** تنها پسر خود را اشتباهاً میکشد، ارتش های **پارسی** و **ترک** به اردوگاه خود برمیگردند، آتش های خود را روشن و شروع به پختن غذا میکنند، و قهرمان را با جسد تنها میگذارند. شاعر تمام مسیر جریان رودخانه خروشان را مجسم میکند:

* باستانی آمل.

رودخانه شکوهمند به جریان خود ادامه میدهد،

از میان مه و زمزمه زمین های پائین

و در آنجا بدرون ستاره سرما زده ای جنبید،

شادی کنان، در میان سکوت خراسان بی حاصل، در زیر نور ماه تنها: او به جریانش ادامه داد

درست برای ستاره قطبی، از اورگانجو گذشت،

پر، درخشان ، و سترده: سپس شنها آغاز میشوند

دوره میکند رژه واره آب آن را و برجویبارهای او سد میزنند،

جریان آن را شاخه واره میکند؛ که برای خیلی ها یک پیمان است

پاره و تکه تکه های آکسس در امتداد کشیده میشود،

در بستری از شن و پوشیده از خشکی های کوچک-

آمودریا، سرعت نورواره ای را که داشته است از یاد میبرد

در گهواره اش بلندی های کوهستان پامیر ،

یک پایواره پیچ در پیچ سرگردان- تا پایان

آرزوی شکستن موج شنیده میشود، و پهناور

خانه درخشان آبی او باز است ، روشن

و آرامش، ستارگان بتازگی شستشو یافته درکف آن

نمایان میشوند، و میدرخشند بر دریای آرال.

آمودریا نشانگذار واقعی یک مرز بود. عربها بسادگی به آن بجزیکه ماورای آن است ارجاع میکردند بعنوان ماورای نهر، "چیزیکه

ماورای رودخانه است"، و تا این زمان بکار بردن این نام ادامه پیدا کرده است، مدتها پس از آنکه مردم این ناحیه عربی حرف زدن

را متوقف کردند. دانشوران غربی و گشتندگان برای مدت طولانی عبارت **ورای اکسیانا** را برای توصیف ناحیه بکار بردند. در دوران اولیه **مسلمانی**، این سرزمین بخشی از **خراسان** در نظر گرفته میشد، استان گسترده ای که همچنین شامل شمال شرقی ایران میشد، و از پایتخت استانی **مرو** قانون ورزی میشد، جائیکه فرماندار معمولاً اقامت داشت.

اینجا سرزمینی است با محیط زیست متفاوت که هدف ها و استرا تژی اشغالگران **عرب** را معین میکند. در آنجا دره هائی حاصل خیز با رودخانه هائی هست که شهرها و دهکده ها در آنجا به دور هم انبوه شده اند. در نزدیکی، بعضی وقتها تنها با یک دیوار دور آبیگه از صحرا جدا شده اند، صحراها گسترده هستند، سوزنده در تابستان و سرمای سیاه کننده در زمستان، جائیکه تنها سرسخت ترین بیابان گردان میتوانستند بجا بمانند. سپس در آنجا کوهستانها بودند، معمولاً بناگهائی دیوارواره در دشت ها برافراشته میشوند، کوهستان هائی که پناه داد و نگهداری کرد از فرهنگهای باستانی و روشهای زندگی حتی قرنها بعد از اینکه بیگانگان اشغالگر بر دشتها غالب شده بودند. در اینجا دنیای دیگر متفاوتی قرار دارد، از دهکده های کوهستانی دور آفتاده جائیکه مردم با لهجه های غیر قابل فهم حرف میزنند و اشراف خود را مانند خدا میپرستیدند.

پایه ای ترین جدائی بین این مردم، کسانیکه در این سرزمینهای متضاد زندگی میکردند، بین آنهائی بود که بزبان لهجه ایرانی حرف میزدند و آنهائی که به یکی از زبانهای متفاوت ترکی حرف میزدند. این تفکیکی است که کشیش ها تا بامروز بین سخن گویان **پارسی تاجیک** و سخن گویان **ترکی ازبک** میکنند. در قرن هفتم، و قتیکه **عربها** آمدند، تفاوت زبانی با نشانه تفاوت فرهنگی همراه بود، بطور کلی، سخن گویان **پارسی** ساکنان شهرها و دهکده ها در زمین های سکونتگاه ها بودند و سخن گویان **ترکی** بیشتر بیابانگردان بودند.

از جهت سیاسی و اجتماعی، زمینی که در امتداد **آمودریا** بود در چهار بخش جدا و معین قرار میگرفت.⁴ در اطراف میانه دره **آمودریا** سرزمین ترکمنستان قرار دارد، که در شمال هم مرز کوهستان **حصار** و دیگر سلسله جبالها است، و بطرف جنوب کوهستان **مهیب هندوکش** که سدی را میسازد در جنوب **افغانستان** و دشت **هندوستان**. از قرن نوزدهم، **آمودریا** مرز بین **افغانستان** بطرف جنوب و **تاجیکستان** در شمال که با **روسیه** قانون ورزی میشد را تشکیل میداد، اما در قرنهای هفتم و هشتم چنین مرزی وجود نداشت و مردم دو طرف رودخانه جزئی از یک اجتماع و فرهنگ بودند. **ترکمنستان** با سکونتگاه های باستانی نشان گذاری شده بود. و مهمترین آنها **بلخ** بود، که دیوارهای محکم خشتی آن در جنوب هنوز چشم انداز دشت و کوهستان را دارد. **بلخ** یک زمانی یکی از شهرهای با شکوه **آسیای** مرکزی بود، تا و قتیکه ارتش **چنگیزخان** آنرا در 1220 منهدم کرد از آن پس **بلخ** متروک و ویران شد. **اسکندر** کبیر آن را تسخیر کرده بود و آن پایتخت پادشاهی یونانی **باکتریا** شد. در اینجا در قلب **آسیا** در کناره های **اکسس** سربازان **اسکندر** و بازماندگان آنها در این پایگاه دور آفتاده یک فرهنگ **هنیستی** برجا کردند. آنها بروش **یونانی** سکه هایی ضرب کردند با تصویر قانون ورزانشان، که به خوبی هر سکه تولید شده در دنیای **یونانی** بود. کاخ پادشاه با چشم انداز **اکسس** در آی **خانوم** دیدواره

معماری است که مستقیماً از **مقدونیه** وارد شده است، با خیابانهای پهن مستقیم، کاهی با حیاطی که دور تا دور آن ستون است و با ورزشگاه برای ورزشکاران.

پادشاهی **یونانی** با فرا رسیدن قرن دوم به ناتوانی دچار شد و **هلنیزم مدیترانه ای** و **خدایان یونانی** با فرهنگ **بودائی** که با پادشاهان **کوشان** آورده شده بودند جانشین شد. **بلخ** مرکز بزرگ فرهنگ **بودائی** شد و زیارت کنندگان از دور دست ها تا **چین** برای دیدن معبد بزرگ و بلند **بودا** در میدانی خارج از شهر میامند.

در زمانیکه **عربها** در 650 آغاز به تسخیر کردند، **ترکستان** بچندین خان نشین تقسیم شده بود، اگرچه خانی که عنوان **جغتای** داشت ادعای مبهم سروری بر تمام ناحیه را داشت. قانون **ورزان** این ناحیه از **بازماندگان ایرانی** و **یا ترک** بودند و **دین آنها بودائی** یا **زرتشتی** بود. دورترین آنها در **بالاهای آمودریا** در شرق **کوهستانی بدخشان** بودند جائیکه **یاقوت** و **سنگ لاجورد** استخراج میشد، **سپس کوتال، کبادیان و سگاتان** میامند. **بطرف جنوب** در **ژرفای کوهستان هندوکش** **بامیان** قرار داشت، جایی که **مجسمه های غول آسای بودا** به کشتزارهای **سرسبز کف دره** **مهربانانه فرمانروائی** میکرد، در حالیکه **ماورای آن** در دور دست **ها کابل** قرار داشت.

بعد از گذشتن از شهر با استحکامات **نظامی تیرمیت** (جدید، **ترمز**)، عملاً یکی از **معدود سکونتگاه های کنار رودخانه، آمودریا** بسوی شمال میروند. **جلوتر** به **سرزمینهای هموار** میرسد که **بنام خوارزم شناخته** میشود، که این روزها **بنام خورزم** نامیده میشود و **بین ازبکستان و تاجیکستان** تقسیم شده است.⁵ در اینجا به **نهرها و آبروهای کوچک** تقسیم میشود که **دلتای آن** را تشکیل میدهد. دور آفتاده، **بریده شده با صحرای دور تا دورش**، این خاک حاصل خیز از قرن چهارم با **مردمانی** با فرهنگ قابل تشخیص خودشان سکونتگری شده است. آنها به **زبان ایرانی** خودشان حرف میزنند که یک **زبان خارجی** باقی مانده است "پچ پچ سارها و وزق قورباغه ها"،⁶ و بطریق یک نوع نوشتار **قدیمی آرامیک** نوشته میشود. این زمین حاصل خیز با **سلسله ای** از **پادشاهان قانون ورزی** میشد، **شاهان سلسله آفریکید**، **کسانیکه** پیش از آمدن **ارتشهای عرب** برای سه قرن **سلطه خود را نگهداشتند**، **کاخ های دژواره ساختند** و از **مرزهای سرزمین خود** در برابر **دشمنان بیابانگرد** دفاع کردند.

در **پایان رودخانه بدریای آرال** میرسید. اگرچه، "خروش امواج" که با **شاعر تصویر** شده بود **دیگر شنیده** نمیشود، چون **دریا خشک** شده است، **آنقدر آب** برای **آبیاری کشتزارهای پنبه ترکمنستان** برداشته شده است که **حالا قایقهای ماهیگیری** در جایی قرار دارند که **ساحل دریا** پیش از این **میبود**، **با دنیای متروک** **آلوده** به **نمک و گرد و غبار** و **شن** دوره شده است.

شرق **آمودریا** و **شمال کوهستان حصار**، در **ازبکستان مدرن**، **سرزمین سکدیا** (سوکد) قرار دارد، دور و **بر رودخانه نیکه** این روزها **بنام زرافشان** شناخته میشود اما برای **عربهای** تسخیر کننده با عنوان **بیشتر پیش پا افتاده** "رودخانه سکدیا" شناخته میشود. رودخانه **ار شرق** به **غرب** میروند در **کوهستانهای افراسنه ترکستان** و در **زمینهای کم ارتفاع** **جریان مییابد** و از **سمرقند** و **بخارا**

میگذرد و در شنهای گیزیل گوم ناپدید میشود پیش از اینکه به آمودریا بپیوندد. رودخانه سکدیا را بوجود آورده است همانطور که آمودریا خوارزم را و یا نیل مصر را بوجود آورده است.

ما درباره سکدیا خیلی بیشتر از ناحیه های دیگر میدانیم. آن مرکز یک تمدن باستانی است که همچنان زبان ایرانی خود را داشت، و نوشتار آن مانند خوارزم تغییر یافته زبان نوشتاری آرامی بود. شماره قابل ملاحظه ای از مدارک آن بجامانده است. آن همچنین آوردگاه طولانی ترین و سختترین جنگهای عربها بود، و داستان واره های عرب از کردار پادشاهان محلی بما میگویند، مانند سختوارگی و زیرکی کوراک سمرقند.

سکدیا سرزمین اشراف بود که مهمترین آنها پایگاهشان در مراکز شهری بخارا و سمرقند بود. این اشراف دلیر درباری با فرهنگ را نگه میداشتند، نقاشی های تصویر آنها بروی دیوارها بجامانده است که در کاخهای سکدیا در سمرقند باستانی و پنجیکنت کشف شده است. میتوان به چیزی از فضای یکی از این دربارهای اشرافی در گزارش تاریخ ورز محلی بخارا نارخشی نگاه گذرانی داشت،⁷ کمی پیش از تسخیر عرب در زمان خانوم خاتون (سی. 700-680)، در باره او گفته شده است "در زمان او هیچ کس توانا تر از او نبوده است. او عاقلانه مدیریت میکرد و مردم از او اطاعت میکردند". این ستایش بویژه کوبنده است و در تناقض با طرز طلقی خصمانه عمومی قانون ورزی زنان است که در منابع تاریخی اولیه مسلمان با آن روبرو میشویم. هر روز او سوار بر اسب از دروازه بزرگ دژ بخارا بیرون میرفت به زمین بازی که بنام رجستان شناخته میشد. در آنجا او بر تخت مینشست و درحالیکه با درباریها و خواجه ها دور شده بود بارعام میداد. او مالکان زمین و اشراف (دهقانان و ملک زادگان) را موظف کرده بود هر روز 200 جوان را بفرستند، مجهز به کمر بند طلا و بهمهراه شمشیری بر دوش آنها. وقتیکه او بیرون میامد، آنها در دو ردیف می ایستادند در حالیکه او در مورد کشور پرس وجو میکرد و دستور میداد، خرقه افتخار به بعضی ها میداد و دیگران را تنبیه میکرد. موقع نهار او بدژ باز میگشت و سینی های غذا برای ملتزمین خود میفرستاد. در غروبگاه او دوباره بیرون میامد و بر تخت خود جلوس میکرد در حالیکه دهقانان (زمین داران) و ملک ها در خدمت او در دو ردیف میایستادند. او سپس بر اسب خود دوباره سوار میشد و به کاخ خود باز میگشت در حالیکه میهمانان به دهکده های خود باز میگشتند. روز بعد گروه دیگری شرکت میکرد، و انتظار میرفت هر گروه چهار بار درسال در بار عام باشند.

سکدیا همچنین سرزمین تجار بود. در دوران بین قرن پنجم تا هشتم اولین جریان بزرگ از راه زمینی "راه ابریشم" بین چین و غرب دیده شد. "راه ابریشم" عبارت دوست داشتنی است برای تاریخ ورزان رومانیتیک و نمایندگان گشتندگی، دنیایی از کالاهای تجملی را تجسم میکند، شهرهائی با کاشیکاری آبی آسمانی و خوشبو با ادویه جات و تصویری خوش گشتندگی کاروان ها از میان بی پناهگاه ترین سرزمینهای طولانی در روی زمین. واقعیت تقریباً بیشتر کسل کننده است. راه های زمینی بین چین و غرب متناوباً برای

تجارت بکاربرده شده است، و برای بیشتر قرنهای میانه راه دریائی بین خاورمیانه از دریای **هند** به **چین** بزرگ راه خیلی مهمتری برای تجارت بود. دو دوران تاریخی اصلی در آنجا وجود داشت و قتیکه راه زمینی راه واقعی شد و راه ابریشم کانون تمرکز تجارت دنیا شد. اولین این دوران ها درست پیش از و در دوران تسخیر **مسلمانها** بود؛ دومین دوران در دوران قرن سیزدهم بود و قتیکه امپراتوری **مغول** در امتداد راه امنیت را تا حدودی فراهم کرده بود، و تاجرهائی مانند **مارکوپولو** را تشویق میکرد.

تاکید بر ابریشم، در هر صورت، یک مفهوم (کلیشه) توخالی نیست: و آن یک واقعیت مهم را منعکس میکند. اگرچه امپراتوری **چین** مقدار زیادی سکه های برنجی ضرب میکرد، اما سکه پول پر ارزش نقره و یا طلا خیلی اندک داشت. بجای آن ابریشم و به همراه آن بوشل گندم بجای پول در گردش بکار برده میشد. بیشتر این "پول" راه خود را به **آسیای مرکزی** پیدا میکرد و در آنجا رایج بود. در قرن هفتم توانورزان **چینی** با گسترش دادن وسیع منابع برای پرداخت به مقامات و سربازها اقدام به تثبیت قدرت اداری خود در **سینکیانگ** کردند. از مدارک باستانی که در **کوبیر کوبی** نزدیک معبد بزرگ **بودائی** در **دان هانگ** کشف شده بعضی نشانه ها را میتوان دید که این چگونه کار میکرد است. در یک نمونه توضیح داده میشود که در 745 یک افسر ارتش کسی بود که دولت مرکزی 160 کیلوگرم سکه برنجی بعنوان حقوق برای نیم سال به او بدهکار بود.⁸ تنها با پرداخت ابریشم سبک و باسانی قابل تریبوری بجای سکه این دستگاه میتوانست عملی کار کند. افسر سپس میتوانست ابریشم را به تاجرهای **سکدیان** در عوض نقره و یا کالا از غرب بفروشد. **سکدیان** در عوض ابریشم را به بازارهای **ایران** و **بیزانتین** میبردند. اداره این تجارت سود آور مطمئناً یکی از دلایلی بود که چرا **عربها** آنچنان اراده کرده بودند تا قدرت خود را باین ناحیه دور افتاده توسعه دهند.

چهارمین، و دور افتاده ترین بخش ماورای **آمودریا** سرزمینهای دور رودخانه **جاکسارتز** (مدرن، **سیر دریا**) بود که حالا بخشی از **ازبکستان** و **قزاقستان** است. اینها 160 کیلومتر شمال **سکدیا** گذشته از دشتی که شوم واره بنام دشت گرسنگی دانسته میشود قرار دارند، جائیکه راه واره گذشتن از صحرا با استخوان های سفید شده انسان ها و حیواناتی که در امتداد راه هلاک شده بودند نشانه دار شده بود. کوچکتر از **آمودریا** و در مکانهای زیادی قابل گذشتن، **سیردریا** سرزمین شاهزاده نشین **شوش** (مدرن، **تاشکند**) را و دورتر جلگه پهناور گسترده **دره فرکان** را آبیاری میکند. ماورای آن بعد از **کوهستان** سرزمین امپراتوری **چین** و **کاشغر** قرار دارد.

چادر نشینان **آسیای داخلی** بطور کلی در منابع **عربی** بعنوان **ترک** توصیف شده اند، و در دوران تسخیر بود که برای اولین بار **عربها** با این مردم روبرو شدند، کسانی که تاثیر گسترده ای بر فراگرد فرهنگ **اسلامی** داشتند.⁹ رابطه این **ترکها** و ساکنان **ترکیه** مدرن مستقیم نیست. در زمان تسخیر **مسلمان**، آنچه حالا **ترکیه** است بخشی از امپراتوری **بیزانتین** بود، و آنچنان تا چهار قرن بعد باقی میماند. تا آنجا که ما میدانیم، یک **ترک** هم در آنجا زندگی نمیکرد. مبدا **ترکها** در شرق دور پیدا میشود. در اواسط قرن ششم، وقایع نگارهای **چینی** به رجوع دادن به مردمی آغاز کردند که **تو**-**چوه** خوانده میشدند، کسانی که در شمال دیوار بزرگ امپراتوری در زمین

جلگه گسترده علفزارها که بعد ها خانه مغول ها میشد امپراتوری برجا کردند. بنابر منابع چینی، بنظر میرسد بنیانگذار این امپراتوری بومین بود، کسیکه در 553 با برادرش ایشتمی مرد. ما در یک سری نوشتارهای قابل ملاحظه بزبان ترکی باستانی برای این تائیدیه ای داریم، که در سنگ های کنده کاری شده و در دره علفزار رودخانه اورخان در مغولستان پیداشده است. پادشاه بعدی روزگار باشکوه بنیان گذار سلسله را بروی سنگ کنده کاری کرده است:

وقتیکه خیلی بالا آسمان آبی و پائین زمین قهوه ای خلق شده بود، در میان آن دو پسران انسان خلق شدند. بالاتر از همه پسران انسان اجداد من قرار داشتند، خاقان ها⁺ بومین و ایشتمی. سرور مردمان ترک شدند، آنها امپراتوری را ساختند و قانون ورزی کردند و قوانین کشور را منظم کردند. خیلی ها دشمن آنها بودند، اما، برضد آنها جنگ را رهبری کردند، آنها ملت های زیادی را در چهار گوشه دنیا زیر دست و مطیع کردند. آنها این ها را وادار کردند تا سر تعظیم فرود آورند و زانو بزنند. اینها خانهای دانائی بودند، آنها شجاع بودند: تمام افسرانشان دانا و دلیر بودند؛ اشراف، تمام آنها، تمام مردم منصف بودند. باین دلیل بود که چرا آنها توانستند چنین امپراتوری بزرگی را قانون ورزی کنند، چرا، قانون ورزی کنیم امپراتوری را، برای آنکه آنها میتوانستند قانون را نگه دارند.¹⁰

قدرت ترکها بر چیزی بیشتر از داد و شجاعت فردی بنا شده بود. آن بر مهارت این چادرنشینان سختواره بعنوان جنگجویان سواره و، بالاتر از همه، بعنوان سواران تیر انداز بنا شده بود. ترکهای اولیه چادرنشینان اسب دار سواره بودند؛ آنها بروی اسبشان زندگی میکردند، آنها شیر اسب ماده را مینوشیدند، آنها اسبشان را میخوردند، در شرایط افراطی، آنها رگهای اسبشان را باز میکردند و خون حیوان زنده را مینوشیدند. یک ترک جوان پیش از اینکه بتواند راه برود میتواندست سواری کند. افزون بر اینکه سواران درخشانی بودند، آنها بطور باورنکردنی سختواره بودند. در گرمای هلاک کننده و سرمای خشک کننده آسیای داخلی بار آمده بودند، آنها سختی را که مردم دیگر را میکشت میتوانستند دوام بیاورند.

تکنیک جنگیدن ترکها در اوایل قرن هفتم بوسیله نویسنده استراتژیگان توصیف شده است، که به امپراتور بیزانتین موریس نسبت داده شده است. او مینویسد: ملت ترک خیلی زیاد و مستقل اند. آنها در بیشتر کوشش های انسان مهارت های گوناگون ندارند و یا متخصص نیستند، آنها خود را برای هیچ چیزی دیگر مگر کردار دلیرانه داشتن بر ضد دشمنانشان آموزش نمیدهند. . . آنها شکل دولت پادشاهی دارند و قانون ورزان آنها ترکها را برای اشتباهاتشان بطرز بیرحمانه ای مجازات میکنند. نه با دوست داشته شدن بلکه با ترس حکومت میکنند، از این رو که آنها مردمان چادرنشین هستند، آنها با استحکام کار بدنی و سختی را تحمل میکنند. گرما و سرما را و نبودن خیلی از ضروریات را دوام میاورند. آنها خیلی خرافاتی هستند، خیانت گزند، ناپاکند، بی ایمان اند، به یک میل

⁺ خاقان و یا جانشینش خان، عنوان های سنتی ترکی هستند یعنی قانون ورز و رئیس.

سیری ناپذیر برای ثروت گرفتارند. قسم خود را خوار می‌شمارند، قرارداد خود را رعایت نمی‌کنند، و با هدیه راضی نمی‌شوند. حتی پیش از پذیرفتن هدیه، آنها نقشه میکشند برای خیانت و زیر پا گذاشتن توافق خودشان. آنها برای تخمین زدن فرصت‌های مناسب هوشمندند تا این کار را بکنند و بلافاصله از آنها بهره برداری کنند. آنها ترجیح می‌دهند بردشمنشان برتری یابند نه با زور بلکه با فریب، و حمله‌های غافل‌گیرکننده و بریدن راه رسیدن تدارکات.

آنها با زره، شمشیر، تیرو کمان و نیزه مسلح اند؛ نیزه روی شانه هایشان آویزان است و تیر و کمان در دستشان است، آنها از هر دو همچنانکه احتیاج درخواست میکند استفاده میکنند. نه تنها آنها زره میپوشند بلکه افزون بر آن جلوی اسبهای رهبران‌شان از آهن و نم پوشیده شده است. آنها هنگام سواری توجه خاصی به آموزش رها کردن تیر از کمان میکنند.

گله انبوهی از اسبهای نر و ماده آنها را دنبال میکنند، برای فراهم کردن غذا و همچنین برای دادن گمان ارتش بزرگ. آنها در میان دیوارهای خاکی ساخته شده اردو نمی‌زنند، کاری که پارسی‌ها و رومی‌ها انجام می‌دهند، بلکه تا روز نبرد، آنها پراکنده میشوند بر پایه قبیله و ایل، آنها اسبهای خود را مرتباً میچرانند هم در تابستان و هم در زمستان. آنها سپس اسبهای را که فکر میکنند احتیاج دارند بر میدارند، و در کنار چادرشان جمع میکنند، واز آنها تا وقت تشکیل خط نبرد پاسداری میکنند، که آنها در پوشش تاریکی شب آغاز میکنند. آنها نگهبانان خود را در فاصله دور مستقر میکنند، و با یکدیگر در ارتباط نگه میدارند، بنابراین گرفتن آنها با حمله غافل‌گیر کننده باسانی امکان پذیر نمیشود.

در نبرد آنچه‌انکه رومی‌ها و پارسی‌ها رفتار میکنند و خط نبرد را در سه بخش شکل می‌دهند، آنها انجام نمی‌دهند، بلکه به چندین واحد باندازه‌های غیر معمولی تقسیم میکنند، و تمام آنها نزدیک یکدیگر و بهم پیوسته اند تا ظاهر یک خط نبرد طولانی را داشته باشند. بغیر از نیروی اصلی، آنها افزون بر آن یک نیروی دارند که آنها میتوانند برای شیبخون زدن به یک دشمن بی توجه بفرستند و یا آنرا بعنوان ذخیره نگهدارند تا به بخشی که زیاد زیر فشار است کمک کنند. آنها اسبهای ذخیره را درست نزدیک پشت نیروی اصلی نگه میدارند و آنها یکی دو مایل دورتر قطار بسته هایشان را بطرف راست و یا چپ خط زیر نگهبانی یک نیروی متوسط قرار می‌دهند. بکرات اسب‌های اضافی را بهم می‌بندند و برای حمایت از خود پشت خط نبرد قرار می‌دهند.

آنها نبرد از راه دور را ترجیح می‌دهند، شیبخون، محاصره دشمنانشان را، عقب نشینی وانمودی و بناگهانی برگشتن، و گرفتن شکل گوه "چوبی که لای شکاف چوب می‌گذارند تا بهم نیاید" که آن در گروه‌های پراکنده باشد. و قتیکه آنها دشمنشان را وادار بفرار میکنند، آنها همه چیز را بکنار می‌گذارند و راضی نیستند، آنچه‌انکه پارسی‌ها و رومی‌ها و مردمان دیگر هستند با تعقیب دشمن تا فاصله‌ای معقول و غارت کالاهای آنها، بلکه آنها تا نابودی کامل دشمن خود را نائل شوند ول نمی‌کنند و آنها برای این منظور از هر وسیله‌ای استفاده میکنند. اگر بعضی از دشمنانی که آنها تعقیب میکنند به دژی پناه ببرند، آنها واقعاً و مدام تلاش میکنند تا هر کمبود

ضروری از اسب تا مرد را کشف کنند. سپس آنها دشمن خود را بخاطر آن کمبود تحلیل میبرند و دشمن را وادار میکنند تا شرایطی که بنفع خودشان است را بپذیرند. اولین درخواست های آنها در ابتدا اندک است، و وقتیکه دشمن بآن موافقت کرد، آنها شرایط سخت تری را تحمیل میکنند.

آنها به کمبود علوفه که میتواند نتیجه تعداد فراوان اسب هائی باشد که آنها به همراه خود میاورند آسیب پذیرند. همچنین وقتیکه در نبرد با یک نیروی پیاده و سازمان یافته بشکل فشرده روبرو میشوند، آنها سوار بر اسبهای خود میمانند و از آنها پیاده نمیشوند، برای اینکه برای مدت طولانی آنها در نبرد پیاده دوام نمی آورند. آنها بروی اسب بزرگ شده اند، و بخاطر کمبود تمرین شان، آنها بسادگی نمیتوانند بروی پاهای خودشان راه بروند.¹¹

این جنگجویان نیرومند بودند که **عربها** وقتیکه از **آمودریای** بزرگ گذشتند با آنها روبرو شدند، و آنها کوبیده شدند.

بین 557 و 561 که **ترکها** با برادران **بومین** و جانشین آن **ایشتمن** رهبری میشدند با **خسرو اول** (531-79) پادشاه **ساسانیان** اتحاد کردند تا مردمان چادر نشینی را که در تاریخ با نام **هپتالیته** ها شناخته میشوند نابود کنند، کسانیکه برای یک قرن بر جلگه های **آمودریا** مسلط بودند. این واقعه نیروی **ترکها** را درست تا مرزهای امپراتوری **ساسانیان** آورد. حتی در آنجا اتحادی از طریق ازدواج بین شاه **ساسانیان** و دختر **خاقان ایشتمن** بود. در همان زمان، ارتباط دیپلماتیک مستقیم بین **ترکها** و **توانورزان بیژانتین**، با چشم انداز بر جا کردن تجارت ابریشم آسیای مرکزی از راه زمینی به شمال دشت دریای **سیاه**، برقرار شد.

سرنوشت اولین امپراتوری بزرگ **ترک** آن نبود که باقی بماند. اختلافات در میان خانواده توانورزان منجر به جنگ داخلی شد با 583 **ترکهای** غربی از زاده های شرقی خود جدا شدند و یک خاقانیت **ترکی** جدا در **آمودریا** برجا کردند. در 630 خاقان **ترک تانگ یوبقو** هنوز یک قانون ورز بزرگ بود وقتیکه زیارتگر **چینی بودائی** بنام **هسانگ-تسنگ** به سرزمین او آمد شخصاً او را ملاقات کرد، اما اندکی بعد از آن او بقتل رسید و خاقانیت غربی آغاز به متلاشی شدن کرد. با فرا رسیدن زمانیکه ارتشهای **عرب** در اوایل قرن هشتم آمدند رهبر **ترکها**، **تورکوش خان**، یک رئیس چادر نشینان بود که به سروری امپراتور **چین** اذعان داشت. علیرغم متلاشی شدن امپراتوری شان، وقتیکه چادر نشینان **ترک آمودریا** و اشراف **ایرانی** محلی متحد شدند، آنها شاید آنچه شدیدترین مخالفت بود که **مسلمانهای** اولیه هرگز با آن روبرو شده بودند را فراهم کردند.

این موزائیک فرهنگی و مردمانی جنگجو بودند که در این سرزمین گسترده و متغیر سکونتگری کرده بودند که اولین جستجوگران نظامی **عرب** در اوایل 650 به آن رسیدند.

اولین تهاجم‌ها با گذشتن از رودخانه بسادگی اعزام نظامی اکتشافی حمله‌های غارتگرانه بود، و برای تحمیل خراج طراحی شده بود. منابع عربی معمولاً چنین حمله‌های غارتگرانه را تسخیر واقعی تصویر میکنند و مقاومت در پی حمله‌های منظم بیشتر را شورش در مقابل توان ورزان **مسلمانها** بشمار می‌آورند. این حمله‌های غارتگرانه تا دور دست **سمرقند** رسید، اما آنها با مقاومت منسجمی روبرو شدند و ارتش‌های عرب مجبور شدند پیش از آمدن زمستان نیروهایشان را بیرون ببرند. این پس کشیدن به مردم محلی اجازه داد کمی مهلت داشته باشند، و بما گفته شده است پادشاهان **خراسان** دیدار کردند و نیروهایشان را به یکدیگر پیوستند، و موافقت کردند بیکدیگر حمله نکنند، بلکه اطلاعات به هم ردو بدل کنند و بر ضد اشغالگران باهم همکاری کنند.¹² در سالهایی که در پی آن آمد ثابت شد چنین همکاری بندرت وجود داشته است.

در این تهاجم‌های سالهای اولیه گذشتن از رودخانه کشته شدن یک عرب نتیجه غیر قابل پیشبینی اما طولانی داشت. گفته شده است در میان **عربهایی** که در **سمرقند** در اولین حمله غارتگرانه کشته شدند **فتام** بود، پسر **العباس** عموی پیغمبر **محمد**.¹³ **فتام** نه تنها شأن آرزو شدنی همدمی **پیغمبر** را داشت بلکه همچنین **فتام** عمو زاده اول او بود. علیرغم ارتباط بالا بلند و نسبش، او برای فروتنی و اجتنابش از پذیرفتن سهم چپاول بیشتر از معمول برای خودش و اسبش بیاد آورده میشد. در میان **مسلمانهای آسیای مرکزی** هر چند که انجام داده‌های او اندک بود اما یادواره او حرمت برانگیز بود. او دیده میشد بعنوان کسیکه فر نزدیکان بیدرنگ دایره دور پیغمبر را باین سرزمین دور افتاده آورده است، یک ارتباط مستقیم بین **محمد** و **مسلمانهای** ماورای **آمودریا**. افسانه‌ای برآمده بود که او نمرده بود بلکه در آرامگاه خود در ژرفای دیوارخستی باستانی **سمرقند** زندگی میکرد. او شاه زنده نامیده شد، و در دوران **تیموریان** (اواخر قرن چهاردهم و اوایل قرن پانزدهم) گور او مرکز مجموعه‌ای از آرامگاه‌های اشراف شد و بالاتر از همه تمام شاهزاده‌های دربار **تیمورلنگ** در آنجا خاک سپرده شده‌اند. آرامگاه‌هایی با کاشی کاری هائی فیروزه‌ای و آبی که در میان معماری و تزئینات **پارسی** آراسته‌ترین و با ظرافت‌ترین هستند باقی مانده‌اند که در هر جایی میتوانند پیدا شوند.

در 671 **زید بن ابوسفیان**، فرماندار **عراق** و تمام شرق، ترتیبی داد که 50000 مرد از **عراق**، بیشتر از **بصره**، باید به **مرو** منتقل شوند تا نیروهای عرب را از زیر فشار بیرون بیاورند. تا این زمان، ارتش‌های عرب برای یک سال به **خراسان** می‌آمدند و هر زمستان **بِعراق** برمیگشتند و تنها نیروی کوچکی می‌گذاشتند تا از شهر دفاع کند. آمدن این تعداد زیاد **عربها** بعنوان ساکنان همیشگی حضور **مسلمانها** را در این ناحیه دگرگون کرد. در آنجا بخوبی ممکن است بیشترین **عربها** در **مرو** و شهرهای کوچک اطراف آن و دهکده‌ها سکونتگری کرده باشند تا تمام بقیه **ایران**. آنها برای ماجرا و جستجوی ثروت زیاد گرسنه بودند: این مردان هسته نیروی ارتش‌های **مسلمان** را تشکیل میدادند که میباید ورای **آمودریا** را اشغال میکردند.

انتصاب **سالم بن زیاد** بعنوان فرماندار **خراسان** در 681 بدین معنی بود که تهاجم بانسوی **آمودریا** تواتر و سنجیدگی بیشتری خواهد داشت. او برای آماده شدن روشی منظم داشت، ارتشی از چند هزار مرد از سکونتگران **عرب** فراهم میکرد. خیلی از اینها داوطلبانی بودند که میخواستند سهمی در جهاد داشته باشند اما همه آنها در این اشتیاق غرق نشده بودند: یک مرد¹⁴ بعدها گفت چگونه او بديوان رفت (جائیکه سربازان را نام نویسی میکردند) تا برای اعزام نظامی اکتشافی آینده نزدیک ثبت نام کند اما وقتیکه کارمند از او پرسید آیا او میخواهد که نامش را بنویسد، "که این ماموریتی است که در آن جنگ مقدس خواهد بود و سزاوار خجستگی روان است"، او روحیه خود را از دست داد و جواب داد که او درنگ و خواست خدا را جستجو خواهد کرد. او هنوز درنگ میکرد وقتیکه نام نویسی تمام شد و همسر او از مرد پرسید که آیا او می رود یا نه؟ یک بار دیگر او پاسخ داد که او درنگ میکند برای اراده خدا، اما آنشب او در خواب رویائی داشت که در آن یک مرد بسوی او آمد و گفت که او باید بپیوندد برای اینکه او پیروز و نیکبخت خواهد بود، که ثابت کرد اغوا کننده تر از سود روانی بود. روز بعد او پیش کارمند رفت و راهی پیدا کرد تا نام نویسی کند.

ما در باره اعزام اکتشافی نظامی جزئیات اندکی داریم بجز این واقعیت که **سالم** اولین مردی بود که زمستان را با مردانش آنطرف رودخانه، احتمالاً در **سمرقند** گذراند. ارتش اول به **خوارزم** حمله کرد و از آنجا خراج گرفت پیش از اینکه به **سکدیا** گذر کند، جائیکه صلح کردند. بنابر سنت **بخارائی**، **سالم** بشهر حمله کرد و ملکه، خاتون، را مجبور کرد تا در خواست صلح بکند اما جزئیات خیلی گیج کننده است.¹⁵ **سالم** همسرش را با خود آورده بود و در **سمرقند** او پسری بدنیا آورد که او را **سغدی** نامید (**سکدیان**) بیاد بود مکان تولدش. او کسی را پیش همسر سرور (صاحب) **سکدیا** فرستاد و برای نوزاد درخواست قرض کردن چیزهای کم بها کرد و خاتون برای او تاج خود را فرستاد. وقتیکه ارتش **مسلمان** بازگشت همسر **سالم** تاج را با خود برد.¹⁶ این نشان میدهد که رابطه بین **عربها** و **ایرانیان** طبقه بالا همیشه خصمانه نبود و همسران دشمنان خود را برابر همدیگر میدیدند، اگرچه تاریخ واکنش ملکه **سکدیان** را برای از دست دادن همیشگی تاجش محفوظ نگه نمیدارد.

هر طرحی که **سالم** برای ادامه تسخیر ممکن بود داشته باشد ناگهان با هرج و مرجی که بدنبال مرگ یزید اول در 683 خلیفگی را در بر گرفت متوقف شد. خانواده **سالم** پشتیبانان خلیفه مرده را رهبری میکردند، و حالا او **خراسان** را ترک کرد تا راه خود را بسوی غرب بپیماید، برای اینکه میخواست در جدال جانشینی خلیفه شرکت داشته باشد. **عربهای خراسان** بدون رهبر رسمی رها شدند و رقابت قبیله ای، که توسط فرماندار مسدود شده بود، با درنده گی شگفت آوری شعله ور شد. سه قبیله اصلی در **خراسان** نمایندگی میشدند – **مودار**، **رابیا** و **بکرا بن وایل** - و حالا آنها یک مبارزه سختی را برای اداره استان آغاز کردند. **عبدالله بن کاظم** از **مودار** قدرت را در **مرو** در دست گرفت. او دستور کشتن دو نفر از رهبران **رابیا** را داد. حالا در آنجا بین این گروهها خون بود و جنگ اجتناب ناپذیر بود. تمام رقابت قبیله ای **عربستان** در دوران پیش از **اسلام** "جاهلیت" در این پایگاه دور افتاده دنیای **مسلمان** پدیدار

شد، و با رقابت برای ثروت این سرزمین اشغال شده شدت بیشتری یافته بود. این تسخیر کنندگان قرن هفتم با زود خورد درمیان یکدیگر راه خود را باز میکردند.

رابیا و بکر از مرو به جنوب به هرات فرار کردند و خود را در این شهر باستانی برجا کردند، و عبدالله دنبالشان کرد. مردان قبیله فراری سوگند خوردند که در خراسان جایی برای مودار نیست. برای یک سال تمام آنها با نیروهای عبدالله رو در رو میشدند. وقتیکه در پایان عبدالله خط دفاعی آنها را شکست در آنجا یک قتل عام بود. او قسم خورد تمام زندانی هائی که پیش از غروب آفتاب پیش او بیاورند اعدام خواهد کرد، و او به حرفی که میزد عمل میکرد. گفته شده است 8000 رابیا و بکر بقتل رسیدند. در خراسان هیچ چیز نمیتوانست مانند گذشته باشد،¹⁷ و کینه جوئی خانوادگی در بین قبایل عرب باعث جنگ درنده وار تسکین ناپذیری شد، حتی در حالیکه ارتشهای مسلمان مکانهای جدیدی را تسخیر میکردند. وقتیکه خبر قتل عام به بصره دور رسید، خانه اصلی خیلی از این مردان، آن در میان قبیله ها یک دوره جدید خشونت را در شهر تحریک کرد.¹⁸

حالا عبدالله رئیس خراسان بود، و در مقابل هیچکس مسئول نبود مگر خودش، اما گرفتاری در حال تخمیر شدن بود. او احساس کرد میتواند پشتیبانی قبیله نیرومند تمیم را کنار بگذارد: اعضای قبیله و متحدین آنها تحقیر شدند و دو نفر از آنها زیر فلک کشته شدند. برای انتقامجوئی تمیمی ها پسر عبدالله، محمد را اسیر کردند، کسیکه مسئول هرات گذاشته شده بود، همانطور که محمد آن شب کت بسته در اردوگاه تمیم بود، آنها برای مشروب خوردن نشستند، و هر وقت یکی از آنها میخواست بشاشد، آنها بروی زندانی خود میشاشیدند. پیش از بامداد آنها محمد را کشتند.¹⁹

عبدالله تحقیر شده و انتقامجو در جواب ضربه زد و جنگ داخلی عربها با افزایش شدت تجدید شد. در هر صورت، هنور جایی برای سلحشوری وجود داشت. عبدالله مردی بود که در باره او داستانهای ساخته شد. در یکی از اینها او موافقت کرد به جنگ تن بتن با یکی از رهبران مخالف بنام حریش برود.²⁰ آنها باهم زدو خورد کردند مانند یک جفت اسب استالینن تا وقتیکه دشمن او با کله باو زد. تنها این واقعیت که مخالف او رکابش پاره شد و شمشیرش از دستش افتاد، به عبدالله امکان داد در حالیکه به گردن اسب خود آویزان بود فرار کند و سواره به خط سپاه خود برگردد.²¹ در جنگ سراسری که دنبال آن آمد، مردان عبدالله پیروز شدند و او مخالف خود را گرفتار کرد، که حالا تمام مردانش او را ترک کرده بودند مگر دوازده نفر که در یک دژ ویرانه سنگر گرفته و اراده داشتند از خود دفاع کنند. عبدالله پیشنهاد صلح کرد. دشمن او میباید خراسان را ترک کند و 40000 دینار باو پراخت شود و بدهکاری های او داده شود. در حالیکه آنها درباره شرایط مذاکره میکردند، سربندی که عبدالله دور سر خود داشت، تا زخمی را که او در جنگ تن بتن خورده بود حفاظت کند، افتاد. حریش دولا شد تا آن را بردارد و برجایش بگذارد. "لمس کردن تو خیلی با ملاحظه تر از دیروز است"، عبدالله بشوخی گفت، که به آن حریش پاسخ داد اگر تنها رکاب من پاره نشده بود، شمشیر او دندان های

عبدالله را درب و داغان میکرد. بدین ترتیب خندان از یکدیگر جدا شدند و مانند هر چادر نشین خوب، **حریش** شعری درباره جدال تنهای خود سرود.

نیزه ای شب و روز در دست داشتن/ استخوان دست راست مرا از مفصلش جدا کرده است. برای دوسال در هر آسایشگاهی چشم من بسته نشد، مگر اینکه مشت من بالشتی درست کرد بروی سنگ. پوشش من آهن است، و وقتیکه شب خواب آلود می‌شوم، پوشش من زین یک استالین کاملاً بزرگ شده است.²²

اینطوری است که چادر نشینان دوست دارند قهرمانان‌شان بیاد آورده شوند: از راه، تنهایی، بخود متکی بودن، دلیری. این روحیه ای بود که ارتشهای **عرب** را به مرزهای **چین** برد.

در هر صورت، با مردانیکه پسر او را کشته بودند شوخی نمیتوانست وجود داشته باشد، و **عبدالله** آنها را تعقیب کرد با درنده وارگی بدون توقف. آنها به دژی ساخته شده از خشت در شهر کوچکی بنام **مروراید** در کناره رودخانه **مرغاب** پناه بردند. دفاع با **زُهِیر** رهبری میشد که جسور و ماجراجو بود، در امتداد بستر رودخانه خشک حمله های غافلگیر کننده به مردان **عبدالله** میکرد، سوگند یاد میکرد که او همسر خود را طلاق خواهد داد اگر نتواند خط محاصره **عبدالله** را بشکند. در یک گاه او بمردان خود دستور داد قلاب بر سر نیزه های خود بگذارند تا زره سیمی **زُهِیر** را بگیرند و او را از اسب پائین بکشند. چهار قلاب به زره او متصل شده بود اما او برای آنها خیلی پر زور بود؛ **زُهِیر** با کشیدن، نیزه ها را از دست مردان بیرون آورد و به دژ خود بازگشت، نیزه های بغنیمت گرفته شده جایزه‌هایی بود که از زره اش آویزان بود.²³

محاصره ای بدرازای یک سال برمحاصره شونندگان اثر ناتوان کننده اش را گذاشت و فراری ها بجائی رسیده بودند که میخواستند تسلیم شوند. **زُهِیر** بآنها اصرار کرد بیرون بیایند و بجنگند تا خط محاصره **عبدالله** را بشکنند، سپس اوگفت، راه آنها همانقدر باز است که راه محراب باز است، میدان بزرگ دایره وار در مرکز شهر خانگی آنها در **بصره**، یک هزار کیلومتر دورتر بود. اما او نتوانست در میان مدافعان باندازه کافی پشتیبانی فراهم کند، کسانی ترجیح دادند تسلیم شدن را انتخاب کنند و بیخشندگی **عبدالله** اعتماد کنند. آنها دروازه ها را باز کردند و بیرون آمدند. دست های آنها را بستند و پیش **عبدالله** آوردند. داستان اینطور میگوید که حتی حالا او آماده بود تا بخشنده باشد، اما پسر بجامانده او **موسی**، که در کنار او ایستاده بود نرم شدنی نبود: او بپدرش گفت "اگر او آنها را ببخشد من با شکم بروی شمشیرم خواهم افتاد تا از پشتم بیرون بیاید!" بنابراین زندانی ها یکی یکی با سنت **عربی** اعدام کردن کشته شدند؛ یک ضربه سخت تند شمشیر بر پشت گردن تمام آن چیزی بود که لازم بود. تنها سه نفر جان بدر بردند وقتیکه بعضی از مردان **عبدالله** شفاعت آنها را کردند.

وقتیکه نوبت زُهیر شد، **عبداله** میخواست او را ببخشد و حتی ملکی باو بدهد تا در آن زندگی کند. "چگونه ما میتوانیم مردی مانند زُهیر را بکشیم؟ چه کسی در اینجا خواهد بود تا با دشمنان **مسلمانها** بجنگد؟ چه کسی از زنان **مسلمان** مراقبت خواهد کرد؟" اما دوباره **موسی** بی ریشگی خود را نشان داد، و پرسید چگونه پدر او میتواند کفتار ماده را بکشد و کفتار نر را رها کند، شیر ماده را بکشد و شیر نر را رها کند. در این سرزمین خصمانه دورآفاده کشتش انتقام بیشتر مهم بود تا امنیت **عربها**؛ او حتی پدر خود را میکشت اگر او در مرگ برادرش دست داشت. بنابراین یک بار دیگر، **عبدالله** بوسیله پسر کینه جوی خود نوسان کرد. زُهیر یک تقاضای آخرین داشت، که او میباید جدا از بقیه مردانش کشته شود. "من بانها فرمان دادم تا با شرافت مردانه بمیرند و با شمشیرهای کشیده بر ضد تو بیرون بیایند. بخدا اگر آنها آن کار را کرده بودند آنها این پسر کوچک تو را آنچنان میترساندند که او را وادار میکردند که نگران زندگی خودش باشد تا انتقامجویی." بنابراین او بکناری کشیده شد و جدا اعدام شد.

تا وقتیکه در **سوریه** و **عراق**، در قلب خلافت، جنگ داخلی بشدت ادامه داشت، **عبدالله** در **خراسان** مانند مکان خصوصی خود قانون ورزی میکرد، اما با فرا رسیدن 691 خلیفه **اموی**، **عبد الملک** (685-705)، در **دمشق** اختیار محکمی داشت و اراده کرده بود تا توان دولت مرکزی را دوباره برقرار کند. بخشی از نقشه او برجا کردن موثر قانون بر **خراسان** و جنگجویان **عرب** بدون قانون ورز بود. او آغاز بمذاکره کرد، به **عبدالله** نوشت، و شرایط معقولی را پیشنهاد کرد: برای هفت سال او از درآمدهای استان بهره برداری میکرد بعنوان "غذا" (توما). اما **عبدالله** مغرورتر از آن بود که شرایط را بپذیرد، و به پیغام آور دستور داد تا نامه خلیفه را بخورد بعنوان حرکتی اهانت آمیز. در همان زمان خلیفه آغاز به برقرار کردن ارتباط با رقیبان احتمالی او در استان کرد. آنها تشویق شدند تا بر ضد مستبد برخیزند. **عبدالله** آغاز به دست پاچه شدن کرد و پایتخت **مرو** را ترک کرد تا به پسر خود در **تیرمید** بپیوندد. او در راه گرفتار دشمنانش شد. با رسیدن نیمروز نبرد پایان یافت. **عبدالله** با سر نیزه ای بر زمین میخکوب شده بود در حالیکه مردی روی سینه او نشسته بود و آماده بود تا او را بانتمام مرگ برادرش بکشد. **عبدالله** هنوز کارش کاملاً تمام نشده بود. او بر روی نیزه دار تف کرد، تحقیر کنان گفت که برادر مرد تنها یک دهاتی بود که ارزش یک مشت خرماي سنگ شده را نداشت، در حالیکه او **عبدالله** رهبر قبیله **مودار** بود. جسور تا آخرین لحظه، او کشته شد و سرش از بدنش جدا شد. مرد محلی گزارش داد دیدن بدن او را که بیک طرف قاطری بسته شده بود با سنگی در طرف دیگر تا آن را موازنه کند. سر او برای خلیفه فرستاده شد. خیلی ها مطمئناً از مرگ او شاد شدند اما قبیله خود او غمگینانه برایش سوگواری کرد بعنوان مردی دلیر و بخشنده. "حالا تنها سگ های عوعو کنان باقی میمانند"، یکی از شاعران آنها گفت. "بعد از تو دیگر شیری غرش نمیکند."²⁴

با رسیدن 696 در آنجا منصوب شده **عبد الملک** فرماندار جدید **امیه بن خالد** بود. او عضو خانواده طبقه قانون ورز **اموی** بود، آسان گیر، بخشنده و دوست دار صلح بود که دشمنانش باو نسبت خود پسندی و زنوارگی میدادند. او برای زیر اختیار نگهداشتن **عربهای** بی قانون میباید مبارزه سختی میداشت. موثرترین راه انجام دادن این کار این بود که با گذشتن از رودخانه آنها را برای

جنگ رهبری کند، تا مغز آنها را از فکر جنگ مقدس و چپاول پر کند بجای کینه های خانوادگی و انتقامجویی قبیله ای. برای یک جنگ اصلی بر ضد بخارا مقدمات فراهم شد. امیة مقدار زیادی پول برای اسبها و اسلحه ها خرج کرد، پولی که گفته شده است از تجار سکدیان (سغدیان) قرض شده بود.²⁵ این جریان نشان میدهد چقدر رابطه بین عربها و مردم محلی پیچیده بود. بخارا در سکدیا قرار داشت، دست کم هنوز بعضی تاجرهای سکدیا آماده بودند به عربها پول قرض بدهند کسانیکه کوشش میکردند سرزمین آنها را تسخیر کنند! همچنین برای خیلی از عربها اعزام اکتشافی نظامی ماجرائی گمان زنانه بود: ما میدانیم که یک مرد برای ابزار خود پول قرض کرد تا به اعزام نظامی اکتشافی بپیوندد اما، وقتیکه او تصمیم گرفت نرود، بوسیله اعتباردهندگانش بزندان انداخته شد و میباید توسط یکی از دوستان ثروتمندش با سپردن پول آزاد شود.²⁶ بنظر میرسد در واقع خیلی از عربها خود را گرفتار مشکلات مالی یافتند، و آنها شکایت کردند که مالکان محلی مسئول جمع کردن مالیات شده اند، به تسخیر شدگان توانورزی معینی بر تسخیر کنندگان داده شده است.²⁷ برای عربهای ناراضی و فقیر، یک حمله غارتگرانه با گذشتن از رودخانه در جستجوی چپاولی جدی پیشنهاد خیلی جذابی بود.

در وقایع، بنظر میرسید امیة در میان سربازانش احترامی و اعتمادی ایجاد نمیکرد و اعزام نظامی اکتشافی یک شکست بود. بعد از اینکه او و مردانش با یک پل از قایقها از آمودریا در آمل گذشتند، معاون او از بدنبال او رفتن بیشتر از آن اجتناب کرد، و با بعضی از مردانش با گذشتن از رودخانه برگشت، قایقها را آتش زد و بسوی مرو برگشت تا آنجا را تصرف کند و خود را بعنوان امیر برجا کند. پناه بردن به همبستگی اسلامی اثری بر او نکرد و او به نگرانی برای نیروهای مسلمان زیر فرماندهی امیة بی اعتنا بود، که حالا ارتباط شان از آن جهت رودخانه بریده شده بود، او میگفت آنها تعداد، اسلحه و دلیری لازم را دارند و اگر بخواهند میتوانند تا دور دست چین بروند.²⁸ نیروهای امیة محاصره شدند و در تنگنای درمانده کننده ای بودند و او مجبور شد با بخارانی ها صلح کند "برای پرداخت پول کمی"²⁹ و برگشت تا اداره مرو را در دست بگیرد. قدرت سیاسی و رقابت در میان عربها بروشنی مهمتر از جنگ مقدس و پراکندن اسلام شده بود. و وقایع بروشنی نشان داد که مرزهای شمال شرقی جای رهبری آسوده جو و صلح دوست نیست: بزودی امیة را از آستان بیرون آوردند.

خراسان، و با آن امیری مرزهای شمال شرقی به مرد دست راست خلیفه داده شد، حجاج ابن یوسف بیرحم و موثر، فرماندار عراق و تمام شرق و یکی از طراحان اولیه کشور اسلامی بود. او بنوبت خود مردی بنام مهلب را به فرمانداری خراسان گماشت. مهلب تقریباً یک فرد دلاور افسانه ای در میدان نبرد و یک مردی با شهرت زیادی بعنوان فرمانده بود. قبیله او عضد با تعداد زیاد در شرق یکی از مهمترین قبیله ها بود، بعنوان بزرگترین رهبرشان باو و خانواده اش احترام میگذاشتند و مراقبت میکردند که یاد بود او در افسانه ها و آوازه ها زنده بماند. او شهرت خود را در جنگی سخت و مبارزه ای بدون پاداش در سرزمینی با ناملایمات و با یک گروه شورشی چریکی عرب در جنوب ایران بدست آورد. همچنین اعتبار وارد کردن رکاب آهنی در ارتشهای مسلمان را باو داده اند.

مُهَلَب پسرش **یزید** را با خود آورد. البته انتظار میرفت که امیر جدید یک اعزام نظامی را به ماورای **آمودریا** براه بیاندازد تا فرصتی را برای چپاول فراهم کند: نه مردان قبیله **عضدی** که او با خود از **عراق** آورده بود و نه **عربهای** برجا شده برای مدت دراز در استان هیچ چیزی کمتر از این را انتظار نداشتند. او بعنوان هدف **کش** را انتخاب کرد. **کش**، از قرن پانزدهم بنام شهرسبز شناخته می‌شده است، بعدها بخاطر مکان تولد **تیمور لنگ** تسخیر کننده بزرگ مشهور شده بود. **کش** در دشت حاصل خیزی قرار دارد در کوه پایه هائیکه در شرق و شمال افراشته میشوند. آن یکی از شهرهای خیلی مهم ماورای **آمودریا** نبود، اما با این وجود جایزه قابل ملاحظه ای بود. بنظر میرسد **مُهَلَب** خیلی محتاطانه عمل میکرد. برای دو سال او شهر را دوره کرد، و از پذیرفتن توصیه گذشتن از **کش** و پیشروی بیشتر در **سکدیا** امتناء کرد. در پایان، در مقابل پرداخت خراج او پس کشید.³⁰ شهرهای **سکدیا** باسانی گرفتنی نبودند.

سرگیجه و نبودن جهت فرصت هائی را برای آنهایی که بیشتر ماجراجو و بی همه چیز بودند فراهم کرد و هیچکس ماجراجوتر و یا بی همه چیز تر از **موسی**، پسر امیر پیشین **عبدالله بن کاظم** نبود. در خط مرزی بین دو دنیای تسخیرگاه های **عرب** و اشراف قدیمی این مکان، او برای خود در پیشگاه مرزهای دنیای **مسلمان** جایگاهی را اشغال کرد. از بعضی جهات او مانند **ال سید** در قرن یازدهم **اسپانیا** بود، که در حاشیه عمل میکرد، خوشحال بود با هرکسی متحد شود که میتواندست باو کمک کند، حریص برای پول و بخشنده برای پیروانش. مانند **ال سید** و بهمان خوبی، **موسی** زندگی نامه ای را برانگیخت ویا بلکه نوشتاری از کردار قهرمانانه خود بجا گذاشت، و این چنین شهرت او بما رسیده است.

داستانواره دلاورانه **موسی بن عبدالله بن کاظم** در شکلی که ما داریم بوسیله **مداننی بزرگ** بیش از یک قرن بعد از وقایع ویراستاری شده است. آشکار است که او منابع پیشین را بکار برده است اما او نام نویسندگان پیش از خود را نمیدهد.³¹ داستان آشکار است که پایه ای واقعی دارد اما عناصر زیادی در آن وجود دارند که خیالی و اساطیری هستند، اما حتی اینها بما چشم اندازی از ذهنیت پیشوارگی مرزی در آن زمان و مکان را میدهند. بیمانند به تمام متون تاریخی **عربی**، داستان بروی یک خط پی در پی داستانوارگی است، که با اسناد و یا انتخاب دیگرانده قطع نمیشود. آن داستان ماجراهای **موسی**، قانون ورزیش در شهر **تیرمید**، بیکسانی رابطه او با **عربها** و غیر **عربها** و در نهایت پائین افتادن او را میگوید. اشتباهات **موسی**، مخصوصاً از راهی که او برضد قضاوت بهتر خودش فشار پیروان **عرب** خود را قبول کرد، خوش ظاهر نشده اند، اما او آشکارا در تمام داستانواره بعنوان قهرمانی بدله گو نمایان میشود. داستانواره روشن میکند که **موسی** در یک زمان با **عربها** و غیر **عربها**، با **مسلمانها** و غیر **مسلمانها** به یکسان دلاورانه پشتیبانی میشد، و خیلی از سخت ترین مخالفانش **عرب** بودند. حرفه سیاسی آدرخش وار او بر پایه شرایط شناخت ملیت ها (**عربها**، غیره **عربها**، **ترکها**) و رقابت قبیله ای توصیف میشود. دین هرگز ذکر نشده است. این یک جهاد نبود و **موسی** هرگز چنین ادعائی را نکرد. ممکن است که او مسجدی در **تیرمید** ساخته باشد و ممکن است او در آن خدا را پرستیده باشد اما اگر چنین باشد در منابع هرگز ذکر نشده است. در تناقض با خیلی از داستانواره های تسخیر اولیه، شوق برای **اسلام** و پاداش پس از زندگی هرگز بحساب

نمایید. آن ارزش هائی که بفرآوانی دلیری در نبرد، وفاداری به قبیله و همراهان، و دوام آوردن و زیرکی ستوده شده است. این دنیای پیشواری مرزی محیط پیچیده ای بود جائیکه اتحادها و وفاداری ها بتندی جابجا میشد، جائیکه **مسلمانها** و **نا مسلمانها** متحد میشدند بر ضد **مسلمانها** و **نا مسلمانهای** دیگر و جائیکه جهاد جای دوّم را بعد از جاه طلبی شخصی و آرزوی ثروت و قدرت اشغال میکرد.

موسی دژ شهرواره **تیرمید** را در دوران زندگی پدرش گرفته بود. **تیرمید**، جایست که آب بسرعت در جریان **آمودریا** دورصخره های کوتاه و دیوارهای خشتی تیره دژ میچرخد، در جهت مخالف جزیره ای در رودخانه قرار دارد که آنرا گذرگاه آسانی میسازد. در امتداد دژ چهارگوشه کوبنده³² در بیرون آنجا شهر دیوار دار (**راباد**) وجود داشت. **یونانی ها** آنرا **الکساندریا** در **آکسس** مینامیدند و بعداً زیراداره **کوشان ها** شماری از برج های **بودائی** دور آن ساخته شده بود. از زمان اشغال **مغول ها** در دهه 1220 مکان شهر باستانی متروک شده است.

احتمالاً استحکام دژ و موضع استراتژیک آن در **آمودریا** برای گذشتن از رودخانه بود که **موسی** را باین مکان جلب کرده بود. او خود را در اینجا مستقر کرد و تمام آنهائی را که بتازگی آمده بودند بمبارزه طلبید. او بمانند یک خود نما تصویر شده است، شخصی بزرگتر از زندگی کسیکه با سرپیچ قرمز ابریشمی دور کلاه خودش با یاقوت آبی بر نوک آن بجنگ میرفت.³³

تقریباً در ابتدا او بطور اتفاقی به **تیرمید** آمد. وقتیکه بخت پدرش رو به کاهش گذاشته بود و او در حال از دست دادن پشتیبانی در میان **عربهای مرو** بود. او قرار بود از **آمودریا** بگذرد و بیکی از اشراف محلی پناه ببرد و یا دژ مناسبی پیدا کند و آنرا اشغال کند. او با 200 سوار حرکت کرد، اما همینطور که او میرفت گروه او افزایش یافت. با رسیدن زمانیکه او به بگذرگاه رودخانه در **آمل** رسید دسته ای راهزن (**سالیگ**): روشن نیست که آیا اینها **عربها** و یا **ایرانی ها** بودند) و بعضی مردان از قبیله خود او باو پیوسته بودند. دسته او حالا بیش از 400 مرد بود. او بیایگاهی احتیاج داشت تا او و مردانش بتوانند در آنجا ساکن شوند.

اولین محلی که او **آمود بخارا** بود، اما شهریار شهر بدرستی بتمایلات او خیلی مشکوک بود. " او یک قاتل است،" او گفت، " و همراهان او مانند او هستند، مردمی که به جنگ و شیطان سپرده شده اند؛ من با وجود او در این نزدیکی ها احساس امنیت نمیکنم." بنابراین او به **موسی** کمی پول داد، حیواناتی برای سواری و خرّقه ای و به ادامه راهش فرستاد. بعد از آن او سرور (**دهقان**) شهر کوچکی نزدیک **بخارا** را آزمایش کرد. دوباره او بسرودی پذیرفته شد، **دهقان** میگفت مردم محلی از او میترسند و او را نخواهند پذیرفت. در هر صورت، او برای چند ماه در آنجا ماند پیش از اینکه یک بار دیگر براه بیافتد تا شهریار و یا دژ مناسب خود را پیدا کند.

موسی در **سمرقند** خوش شانس تر بود. **ترکان**، باو احترام گذاشت و باو اجازه داد تا بماند، مفروضاً امیدوار بود تا توانائی های نظامی او را بر ضد دشمنانش بکار ببرد. بیشتر از آن خوب بود تا بدرازا بکشد. داستان اینگونه ادامه پیدا میکند که در **سکدیا** رسم محلی بود که بر طبق آن، یک روز معین از سال، یک میز چیده میشد با طرفی از گوشت، نان و کوزه ای از چیزی نوشیدنی. این غذای "جنگجوی برگزیده" **سکدیا** بود، و او تنها کسی بود که اجازه داشت آن را بخورد. اگر کس دیگری جسارت کند و از آن غذا بردارد، او مجبور بود که با جنگجو نبرد کند، و میز، و بموجب آن عنوان، بآن کسی تعلق می گرفت که دیگری را میکشت. گرچه گفته میشود، این دعوتی بود که این **عربهای** خشن و بی احتیاط نمیتوانستند در برابر آن مقاومت کنند، و یکی از همراهان **موسی** آمد و سر میز نشست، با گفتن اینکه او با جنگجو نبرد خواهد کرد و خود او "جنگجوی برگزیده" تازه **سکدیا** خواهد شد. وقتیکه جنگجو آمد عرب او را به مبارزه فراخواند، " ای **عرب**، جنگ تن بتن با من بکن." **عرب** با آمادگی پذیرفت و جنگجو را کشت. در این جا، در هر صورت، قانون تغییر کرد؛ بنظر میرسد در آنجا یک **عرب** نمیتوانست جنگجوی برگزیده **سکدیا** باشد. شاه بسختی خشمگین بود و به **موسی** و مردانش گفت از آنجا بیرون بروند، و افزود که اگر او پیش از این ضمانت امنیت آنها را نداده بود، او همه آنها را میکشت.³⁴

موسی و مردانش حالا کاملاً بیرون از قانون بودند و دست هر مردی بر ضد آنها بود. آنها در شمال **کش** از کوهستان گذشتند. در اینجا شاه محلی بر ضد آنها مسلح شد و از **ترکان** درخواست کمک کرد. **موسی** و 700 مرد همراهش تمام روز را با شاه جنگیدند و خیلی از مردانش زخمی شدند. در غروب مذاکرات را آغاز کردند. یکی از پیروان **موسی** با **ترکان** استدلال کرد که کشتن **موسی** برای او بهره ای ندارد؛ اجتناب ناپذیر است که او خیلی از بهترین مردانش را در این نبرد از دست خواهد داد، از آن گذشته، **موسی** مردی است که در میان **عربها** مقام بلندی دارد (نکته ای قابل بحث در این مرحله) و اگر او **موسی** را بکشد، مطمئناً **عربها** کوش خواهند کرد انتقام او را بگیرند. **ترکان** گفت او بسهم خود آماده نیست تا اجازه دهد **موسی** در **کش** باقی بماند، که برای آسودگی او زیاد باو نزدیک بود. بنابر این توافق شد که **موسی** و مردانش میباید یک بار بیشتر به سفر خود ادامه دهند.³⁵

در 689 آنها رژه واره بجنوب بسوی **تیرمید** در **آمودریا** رفتند، که میباید پایگاه **موسی** برای مابقی زندگی او میبود. او در اینجا دهقان شاه **تیرمید** را ملاقات کرد، کسیکه با شاه خود روابط خوبی نداشت و آماده بود به **موسی** توصیه کند تا چگونه به شاه نزدیک شود. دهقان به **موسی** گفت شاه آدمی بخشنده و بشدت خجول است و اگر با او با مهربانی رفتار شود و هدیه داده شود، او به **موسی** اجازه خواهد داد تا وارد دژ او شود، و افزود "برای اینکه او ناتوان است". اول، وقتیکه **موسی** به دژ رسید، او توصیه را نادیده گرفت و درخواست کرد باو اجازه ورود داده شود، اما وقتیکه در خواست او رد شد او به تزویر متوسل شد. او شاه را که باو مظنون نبود دعوت کرد تا برای رفتن بشکار با او بیرون بیاید و راه درازی را رفت تا با او مهربانانه رفتار کند. وقتیکه آنها بشهر برگشتند شاه میهمانی داد و **موسی** و یک صد نفر از پیروانش را برای نهار (غذا) دعوت کرد. وقتیکه **موسی** و مردانش سواره به شهر آمدند،

اسب های آنها آغاز به شیهه کشیدن بیک دیگر کردند و مردم شهر این را نشانه یک شیطان دیدند. نگران، آنها به موسی و مردانش گفتند که از اسب هایشان پیاده شوند. سپس آنها وارد کاخ شدند و غذای خود را خوردند. وقتیکه آنها تمام کردند، موسی دراز کشید و ساکن شد اما شاه و مردانش حالا بیشتر نگران شدند و از آنها خواستند که بروند. موسی بسادگی رد کرد و گفت او هرگز کاخ (منزل) دیگری را پیدا نخواهد کرد بزیبائی که اینجا هست و آن یا کوشک او خواهد بود و یا گورش. جنگ در شهر درگرفت. شماری از ساکنان کشته شدند و دیگران فرار کردند. موسی شهر را در اختیارگرفت و بشاه گفت او میتواند برود و او جلوی شاه را نخواهد گرفت. بنابر این شاه دژ را ترک کرد و در جستجوی پشتیبانی **ترکهای** چادر نشین رفت. آنها با اهانت او را رد کردند، و او را مسخره میکردند که اجازه داده است صد مرد او را از زمین خانگی اش بیرون کنند. آنها گفتند، "از آن گذشته ما پیش از این در کش با این مرد جنگیدیم و ما نمیخواهیم دوباره با او بجنگیم." تاریخ سرنوشت شاه را ننوشته است، که حالا یک تبعیدی بود، اما در ورای **آمودریا** در قرن هشتم بروشنی جایی برای قانون ورزی ساده لوح و اطمینان کننده مانند او وجود نداشت.

حالا **موسی** بعنوان قانون ورز دژ و شهر برجا شده بود، و برای اتحاد با کسی بدهکاری نداشت. موسی از پیش 700 مرد با خود داشت و وقتیکه پدر او **عبدالله** تلاش میکرد به موسی در **تیرمید** ببیوندد بطور بدی در نبرد کشته شد، 400 مرد از پیروانش جان سالم بدر بردند و بجامانند و به موسی پیوستند. با این دسته کوچک، او برای کسب پیروان و ثروت بیشتر و برای دفاع از خود در برابر دشمنانش حرکت کرد.

انبوهی از دشمنان وجود داشتند، گفته شده است موسی بر ضد **ترکها** برای اجتناب از درگیری آمیخته ای از بلوف و هوشیاری را بکار میبرد. بنظر میرسد بعضی از داستانها متعلق به ذات فولکلور است که در آن یک گروه نژادی بطرز هولناکی با هوش و دیگری بطور هولناکی احمق است، در این حالت، "**عربها** با هوش و **ترکها** احمق بودند". آنها ممکن است جوک هائی باشند که در آن زمان در جریان بودند. در یک حکایت غیر محتمل نمایندگانی از **ترکها** در گرمای تابستان میرسند (وقتیکه درجه حرارت در **تیرمید** به 50 درجه سانتیگراد میرسد)، موسی و همراهانش را که دور آتش با لباس کامل زمستانی نشسته اند میابند. وقتی میرسند که آنها چه میکنند آنها توضیح میدهند که آنها در تابستان سردشان میشود و در زمستان گرمشان میشود. **ترکها** نتیجه میگیرند آنها میباید روح جن باشند، نه مردان معمولی، و بنابر این آنها **عربها** را ترک کردند بدون اینکه با آنها بجنگند.³⁶ در داستان دیگری خان های **ترک** هدیه ای از تیر و کمان برای موسی میفرستند (برای نشان جنگ) و یا گلاب مشک با ارزشی را (برای نشان صلح) و از او میخواهند تا یکی از آنها را انتخاب کند. معمولاً، موسی با شکستن تیرهای کمان و ریختن مشک بروی زمین جواب میداد. در اینجا **ترکها** نتیجه میگرفتند که آنها با مردی در نمی افتند که باین روشی بدون عقل است.

وقتیکه در 691 امیه امیر خراسان شد، او تصمیم گرفت اعزام نظامی بکند تا موسی را از جایش بکند. همچنین مردمان تیرمید که از دست موسی و دسته او جانیشان به لبشان رسیده بود به ترکها پیشنهاد کردند با هم بر ضد موسی متحد شوند. موسی خود را بین یک ارتش عرب از یک جهت و یک ارتش ترک از جهت دیگر یافت.

بما گفته شده است در پایان یکی از آن شوراها توصیه دهنده که داستان سرایان عرب بکار میبرند وقتیکه میخواهند بحث استراتژیک سیاسی بکنند تصمیم گرفته شد موسی میباید یک حمله شبانه به ترکها بکند چون عربها در شب بهتر میجنگیدند. حمله نظامی غارتگرانه پیروزمندانه بود و آنها بر سر ترکهایی که گمان حمله را نمیکردند ریختند و اردوگاه و اسلحه و پول آنها را گرفتند. بر ضد عربها، موسی و مردانش تصمیم گرفتند حمله ای جنگی بزنند. یکی از افسران موسی داوطلب شد تا توسط سرور خود کتک زده شود تا او بتواند پیش فرمانده عرب بعنوان فراری برود. وقتیکه موسی نکوهش کرد که مطمئناً او فلک خواهد شد و احتمالاً کشته خواهد شد، مرد جواب داد او در هر صورت هر روز خطر میکند که ممکن است کشته شود و کتک خوردن خیلی از بازمانده نقشه او آسان تر است. خط های پشت او میباید حالت او را موجه نما کند تا بعنوان فراری پذیرفته شود و باو اجازه دهد تا وارد دایره نزدیکیان او شود. یک روز او فرمانده را بدون اسلحه و تنها یافت. او فرمانده را سرزنش کرد که عاقلانه نیست تا او آنچنان بدون دفاع باشد اما فرمانده روتختی (فرش) خود را کنار زد تا یک شمشیر سرخ نشده از آتش را آشکار کند- که بدون درنگ مرد موسی شمشیر را گرفت و فرمانده را کشت. او چهار نعل به خط موسی برگشت پیش از اینکه هیچکس بداند که چه اتفاقی افتاده است. بعد از مرگ فرمانده، ارتش حمله گر عرب متلاشی شد، بعضی ها بان سوی رودخانه فرار کردند، دیگران درخواست گذشتن صلح آمیز کردند، که او به آسانی پذیرفت.³⁷

بعد از این پیروزی بر ضد اتحاد ترکها و عربها باهم، موقعیت موسی قویتر شد. فرماندار عرب کسیکه جانشین امیه شد تلاشی نکرد تا او را از ناحیه حکمرانی رودخانه ای اش برکند. در جهت مخالف، موسی کانون تمرکز تمام کسانی شده بود که از حضور عربها در ماورای آمو دریا رنجیده بودند.

در میان اینها دو برادر بودند، حورات و تحبیت بن قتیبه. آنها مردان محلی بودند، احتمالاً از طبقه بالای دودمان ایرانی، کسانی که بااسلام دیگر شده بودند و خود را بعنوان موالی (رجوع کننده) به قبیله عرب خزانی چسبانده بودند. برای آنها این ارتباط متحدینی از قبیله عرب خزانی آورد. از آنجائی که آنها زبان و شرایط محلی را میدانستند، برای جمع کردن مالیات و میانداری خود را برای فرماندار مفید میکردند. تحبیت بویژه در میان مردم غیر عرب (عجم) مردم پسند بود، و از احترام و شهرت زیادی بهره مند بود. گفته شده است اگر کسی میخواست سوگندی بخورد که بان پایبند باشد، آنها آن سوگند را بر جان تحبیت میخوردند و هرگز حرف خود را نمی شکستند.³⁸ آنها ثروتمند و توانا بودند اما هنوز کاملاً با عربها برابر پذیرفته نمی شدند. در جائی حورات لطفی در حق پادشاه

کیش کرد، و اجازه داد در برابر خراج گروگان‌ها برگردند. این برخلاف دستور مستقیم فرماندار خراسان بود، یزید بن المُهَلَب، کسی بود که بروشنی گمان میزد همدردی حوروات با شاه است. حوروات توهین را افزود با نشان دادن اینکه درباره اجداد یزید شکی را شکل داده بود. یک دسته از ترکها راه او را بستند و درخواست پول برای آزادیش کردند، و لاف زدند که آنها پیش از این از یزید چنین پولی را گرفته اند. حوروات در خواست آنها را رد کرد و شکست شان داد و گفت، "تو تصور میکنی که مادر یزید مرا بدنیا آورده است؟" اگر در آنجا یک راه مطمئن برای متحمل شدن خشم یک عرب بود آن راه توهین کردن به مادرش بود، و سخنان غیر محترمانه حوروات به یزید رسید، کسیکه او را دستگیر کرد، و داد او را برهنه کردند و سی ضربه شلاق زدند. کتک خوردن باندازه کافی بد بود اما شرم برهنه شدن در برابر مردم بدتر بود: حوروات گفته بود او ترجیح میداد 300 ضربه شلاق میخورد و آبروی او دست نخورده باقی میماند.³⁹

بعد از این حوروات و برادرش تصمیم گرفتند حالا که میتوانند تا هرچقدر که ممکن است از فرماندار دور شوند. آنها با 300 نفر از چاکرانشان[‡] و تعدادی عرب رفتند. آنها اول پیش ترخان پادشاه سمرقند رفتند، کسیکه اجازه داد موسی آزادانه مدتی پیش برود. ترخان خواستگاه آنها را اختیار کرد و پشتیبانی مردم بخارا و سگانیان را و دو شاهزاده دیگر، نیزاک و سبال کوتال، را کسب کرد. آنها باهم بحرکت در آمدند تا به موسی در تیرمید بپیوندند.

در همان زمان گروه بزرگی از فراریان قبایل عرب به موسی پیوستند. بیشتر جنوب در سیستان ارتش عرب شورش کرده بود، از جنگ طولانی و سخت در شرایط آزار دهنده و از کشوری که پاداشی نمیداد سیر شده بودند. زیر رهبری عبد الرحمان بن ال اشاتی آنها رژه وار بسوی غرب به عراق رفتند تا قانون ورزی اموی را بمبارزه بطلبند. خلیفه عبدل ملک و مرد دست راست او حجاج برای آنها خیلی نیرومند بودند، شورشیان شکست خوردند و بجاماندگان حالا بسوی شرق فرار کردند. هشت هزار نفر از آنها حالا به تیرمید آمده بودند تا به موسی بپیوندند.

نیروهای موسی حالا خیلی بزرگتر شده بودند، اما آنها تنها برای نفریشان از رژیم اموی متحد شده بودند. روابط بین عربها و غیر عربها احتمالاً تیره بود، و بنظر میرسد موسی آن را تشخیص داده بود و او میباید با دقت و با دیپلماسی با سربازان خود رفتار و برخورد میکرد. حوروات و اشراف ایرانی زیاده جو بودند. آنها پیشنهاد کردند موسی باید از آمودریا بگذرد، امیر اموی را بیرون کند و تمام استان خراسان را بگیرد. آنها فکر میکردند که ضرورتاً موسی عروسک دست آنها خواهد شد و نیم قرن تسخیر عرب و مسلمان معکوس میشد. عربهای ارتش موسی مشکوک بودند، و در آن هیچ چیز برای خود نمیدیدند: یا اموی ها حمله واکنش و ارانه میکردند، برای اینکه بسادگی آنها نمیتوانستند اجازه دهند تمام خراسان از دستشان برود، و یا ایرانی ها استان را در جهت منافع

[‡] چاکران پیروان نظامی محلی اشراف آسیای مرکزی در آن زمان بودند. آنها گروهی از مردان جوان بودند کسانی که کارهای محلی و کوشک را در زمان صلح انجام میدادند اما در زمان جنگ دسته ای جنگجو میشدند.

خودشان قانون ورزی میکردند. **عربها** توانستند **موسی** را قانع کنند هدف محدودتری را اختیار کند، بیرون کردن فرماندار **اموی** از تمام ماورای **آمودریا** بنابراین، آنطور که آنها میگفتند، "منطقه مال ما خواهد بود تا بدریم".⁴⁰

بنظر میرسد این بدون اشکال زیادی انجام داده شد و اشراف ماورای **آمودریا** حالا بخانه های خود رفتند، بدون شک بامید اینکه در نهایت آنها به خطر **عربها** برای سرزمین مادری شان پایان داده اند. **موسی** در **تیرمید** با **حورات** و **تحبیت** بعنوان وزیران ارشدش قانون ورزی میکرد. درآمد بسوی **تیرمید** سرازیر شد و **موسی** مرد نیرومندی شد. در هر صورت، خیلی از پشتیبانان **عرب** او از نفوذ مدیران **ایرانی** رنج میبردند، به **موسی** میگفتند که آنها خیانت گر بوده اند و او را تشویق میکردند که آنها را بکشد. در ابتدا **موسی** این چالپوسی های فریبنده را نادیده گرفت، با گفتن اینکه او بمردانیکه برای او این همه کار کرده اند خیانت نمیکند، اما کم کم او را متقاعد کردند.

در این بین **موسی** با تهدید بیشتر کوبنده ای روبرو شده بود، شاهزاده های **ایرانی** ممکن بود که او را بعنوان یک متحد میدیدند اما چادر نشینان چنین نبودند. حالا آنها ارتشی را گرد آوری کردند که منابع **عرب** میگفتند، بدون شک با مقداری **اغراق**، 70000 هزار "مرد با کلاه خود های نوک تیز (ببدا دوت گانیس) بودند"،⁴¹ ویژگی کلاه خود های **آسیای** مرکزی برعکس کلاه خودهای گرد که مورد علاقه **عربها** بود. این حمله گسترده **ترکها**، در حقیقت اگر هرگز اتفاق افتاده باشد، فرصت دیگری به نویسنده این افسانه میدهد تا مهارت نظامی و زیرکی **موسی** را نشان دهد. **موسی**، مانند بیشتر همزمانهای خود، نبرد را با نشستن بروی صندلی (کرسی)، با 300 مرد سوار نگهبان بخوبی مسلح فرماندهی میکرد. او اجازه داد تا **ترکها** از دیوار شهرک **تیرمید** بگذرند و در آنجا خونسردانه نشست، و با تبری که در دستش بود بازی میکرد تا او لحظه ریختن برسرها را دید و آنها را بیرون کرد. او در نبرد شرکت کرد و بعد از آن به کرسی خود برگشت. **ترکهای** ترسیده، بنابر داستانوناره گوی ما، او را با **قهرمان بزرگ ایران** (مخالف افسانه ای **ترکها**) رستم مقایسه میکردند و پس کشیدند.

در واقعه بعدی **ترکها** تعدادی از حیوانات چرا کننده **موسی** را گرفتند. **موسی** از این توهین به شأن خود بشدت غمگین شد؛ او غذا نخورد و "با نان خود بازی کرد"، و اندیشور انتقام خود بود. سپس او تصمیم به یک حمله دیگر شبانه گرفت. با 700 مرد او در امتداد کف رودخانه خشکی رفت، که پنهان شده بود با بته ها در دو جهت، تا وقتیکه او به دیوار خاکی ساخته شده اردوگاه **ترکها** رسید. در اینجا آنها منتظر شدند تا حیوانات در بامداد به چراگاه برده شوند. سپس آنها حیوانات را گرد کردند، و هرکس که مخالفت کرد کشتند، و حیوان ها را بخانه خود بردند.

روز بعد **ترکها** جنگ را از سر گرفتند. پادشاه آنها بروی یک کوه ایستاده بود و با 10000 از بهترین سربازان مسلح خود دوره شده بود (دوباره تعداد میباید **اغراق** آمیز باشد). **موسی** پیروان خود را تشویق کرد، با گفتن اینکه اگر آنها این گروه را شکست دهند، بقیه

آن آسان خواهد بود. **حورات** حمله را رهبری کرد اما با خردن یک تیر کمان بر سرش زخمی شد. او دو روز بعد مرد و در **یورت** (گوبه) خودش بخاک سپرده شد. در این بین، در حمله شبانه دیگری، برادر **موسی** پادشاه و اسبش را زخمی کرد، که بتاخت به داخل رودخانه رفت. در اینجا پادشاه که با زره سیمیش سنگین شده بود غرق شد.⁴² سر دشمن کشته شده به **تیرمید** آورده شد و از آن دو هرم ساخته شد.⁵

بعد از این پیروزی، تنشج بین **عربها** و **تحبیت** برادر بجامانده **حورات** شدت گرفت. **موسی** زیر فشار مداوم بود تا او را رها کند اما او محکم رد میکرد، بنابراین این **عربها** تصمیم گرفتند اینکار را در دست خود بگیرند. در هر صورت **تحبیت** آگاه بود که چیزی در جریان است. او **عرب** جوانی را پیدا کرد از قبیله **خزا**، قبیله ای که او بان وابستگی داشت، و او را وادار کرد که خیر چیش باشد. جوان میباید نقش خدمتکار ناداری را بازی کند کسیکه در **بامیان** دور دست در قلب کوهستانهای **هندوکش** اسیر شده بود. او میباید تظاهر کند که **عربی** نمیداند. در این بین **تحبیت** با چاکراتش که هر شب گارد او بودند هوشیار باقی ماند. در این میان **موسی** هنوز از دادن اجازه کشتن **تحبیت** خود داری میکرد چون هیچ حقانیتی در آن نبود و برای همه آنها منجر به مصیبتی میشد. در پایان، یکی از برادران او، با چند دوست **عرب**، تصمیم باقدام کردن گرفتند. آنها **موسی** را فرسوده کردند بنابر آن او با ناتوانی پیشنهاد آنها را پذیرفت که آنها باید کمین **تحبیت** را بکنند همانطور که او فردا میاید، او را به یک خانه نزدیک ببرند و اعدام کنند. **موسی** خیلی نگران بود و بانها دوباره اخطار کرد که این پایان آنها خواهد بود. البته، مامور **جوان تحبیت** تمام این را شنید و بدون درنگ سرور خود را آگاه کرد، کسیکه مردان سوار خود را گرد آورد و شبانه فرار کرد. وقتیکه بامداد شد و **تحبیت** ناپدید شده بود در وهله اول گروه **عربها** تشخیص ندادند چگونه آنها رو دست خورده اند، اما وقتیکه متوجه شدند مرد جوان دیگر با آنها نیست به نیرنگ پی بردند.

تحبیت و مردانش برای خود در شهری نزدیک استحکامات نظامی درست کردند،⁴³ جائیکه **ترخان** و مردم **کیش**، **ناساف** و **بخارا** باو پیوستند، کسانیکه او را پشتیبانی کردند وقتیکه در ابتدا او به **تیرمید** آمد. آن یک زدو خورد مستقیم بین **عربها** و محلی ها شد. حالا که جدال آشکار و اجتناب ناپذیر شده بود، **موسی** میخواست آن را هرچه زودتر تمام کند، و او در حمله به **تحبیت** مردان خود را رهبری کرد. بزودی او و مردانش خود را محاصر شده و در تنگنای مرگباری یافتند. یک بار دیگر حمله گری میباید بکار گرفته میشد جائیکه از زور کاری برنمیآمد. **یزید**، یکی از پشتیبانان **موسی**، تصمیم گرفت کشته شدن بهتر است از گرسنگی مردن و پیش **تحبیت** رفت و تظاهر کرد که فراری است. بدبختانه برای او، او زاده ای داشت بنام **ظهير**، کسیکه مشاور نزدیک **تحبیت** بود و **یزید** را بخوبی میشناخت: اتحاد سیاسی در **ماورای دریا** معمولاً از میان محدوده نژادی و قبیله ای میگذشت و آنرا میباید. او بر ضد **یزید** به **تحبیت** اخطار داد. در پاسخ **یزید** گفت او مردی است که بانداره کافی رنج برده، توانورزان **اموی** او را مجبور کردند که **عراق** را ترک کند

⁵ کلمه عربی بکار برده شده جاسقیان است

و با خانواده اش به خراسان بیاید و، در هر حالت، **ظهیر** تنها برای کینه اش عمل میکند. بنابراین باو اجازه داده شد تا بماند تا زمانیکه او دو پسر خود را بعنوان گروگان بگذارد.

یزید وقت خود را بکوشش گذراند و منتظر فرصت خود شد. یک روز خبر از مرو آمد که پسر یکی از **عربهای** پشتیبان **تحبیت** مرده است، بنابراین **تحبیت** با گروه کوچکی از همرا هانش رفت تا باو تسلیمت بگوید. در زمانیکه آنها برمیگشتند هوا تاریک شده بود، و در لحظه ایکه **تحبیت** از همرا هانش جدا شده بود، **یزید** از فرصت بهره‌گیری کرد و ضربه سختی با شمشیر خود بر سر **تحبیت** زد. او پس از یکی دو روزی آویزان شدن بزندگی خود مرد. **یزید** با دو همراه خود فرار کرد، اما دو فرزند بیچاره او رها شدند تا حساب جنایت پدر خود را بپردازند. **ظهیر** آنها را پیش **ترخان** آورد، کسیکه پس از مرگ **تحبیت** جانشین فرماندهی شده بود. یکی بیدرنگ اعدام شد، و او و سرش بداخل رودخانه انداخته شد. دومی در لحظه ای که شمشیر برای زدن گردنش پائین میامد چرخید و از سینه زخمی شد. او که بسختی زخمی شده بود بداخل رودخانه انداخته شد جائیکه او خفه شد.

با مرگ **تحبیت** پیروان و متحدان او توی دلشان خالی شد. رهبری ارتش را **ترخان** بدست گرفت. وقتیکه باو اخطار شد که **موسی** بزودی میخاهد اقدام بیک حمله شبانه به اردوگاه او بکند، او پر از خوارشردن **موسی** بود: "**موسی** حتی نمیتواند بدون کمک وارد حرم خود شود،" او به پیروانش گفت. دست کم گرفتن **موسی** هرگز حرکت عاقلانه ای نبود. حمله شبانه چنانکه باید آمد و جنگ سختی در اردوگاه و دور و برش در گرفت. در مرحله ای یکی از پیروان **عرب موسی** به خیمه خود **ترخان** رسید و او را یافت درحالیکه روبروی آتشی که چاکرش روشن کرده بود روی کرسی خود نشسته بود. چاکر، کسیکه قرار بود از او نگهداری کند، فرار کرد، اما خود **ترخان** با حمله کننده جنگید و او را فراری داد و در ضد حمله او موفق شد یکی از برادران **موسی** را بکشد. او برای **موسی** پیغام فرستاد، کسیکه او را بخوبی میشناخت و از **موسی** خواست مردان خود را باز خواند اگر به عقب نشینی موافقت است. روز بعد، غیر **عربها** وسایل خود را جمع کردند و بخانه خود در سرزمین خود رفتند.⁴⁴

در ظاهر بنظر میرسد این یک پیروزی مهمی برای **موسی** میباشد، اما در واقع نشانه ای از آغاز یک پایان بود. او توانسته بود استقلال خود را حفظ کند چون او از پشتیبانی پیروان **عربش** و غیر **عرب** که با حورات و بعد از آن **تحبیت** رهبری میشدند بهره مند بود. وقتیکه **موسی** تنها در حدود یک هزار پیرو **عرب** داشت، بنظر میرسد آنها میتوانند همکاری کنند، اما با آمدن **عربهای** بیشتری از ارتش شکست خورده، ثابت شد که فشار بزرگی است. بدون پشتیبانی غیر **عربهای** ماورای **آمو دریا**، رویای استقلال **موسی** ناپدید شد. باعتبار او، بنظر میرسد خود او این را بخوبی درک میکرد و تلاش قابل ملاحظه ای کرد تا این اتحاد خود را باهم نگهدارد. اما در پایان خون غلیظ تر از آب بود و او بر ضد بقیه جهت **عربها** را گرفت.

پایان در 704 فرا رسید و قتیکه امیر اموی تازه خراسان⁴⁵ با اشراف ایرانی متحد شد و ارتشی را بر ضد او به تیرمید فرستاد، و موسی و قتیکه اسب او زمین خورد همچنانکه او سعی میکرد فرار کند کشته شد. او از پانزده سال استقلال موثر لذت برد، پادشاه دژ مستحکم کنار رودخانه خود بود و آهن ربائی بود برای سرکشان و مخالفان ایرانی و عرب. او مردی بود که شهرت او فراگیر و گسترده بود. در شهر کوچک استانی خمیس در شمال ایران، در 800 کیلومتری تیرمید، در آنجا مردی بود بنام عبدالله، کسیکه مردان جوان ناحیه در خانه اش گرد میامدند، بدون شک داستان ها میگفتند و بطور کلی نسیم را پرتاب میکردند. میهمان نوازی عبدالله قیمت زیادی برای او داشت، و قتیکه بدهکاری او زیاد شد و برای کمک گرفتن تمام این راه را تا پیش موسی رفت. او مایوس نشد و 4000 درهم نقره پاداش هدیه و ارانه گرفت. در میان مردانی مانند عبدالله بود که یادواره موسی سبز نگهداشته شد، در شعر ستایش شد و میباید آنها میبودند که داستان ها را بیاد آوردند بر پایه افسانه او آنطور که بما رسیده است.

بهترین گزارش تسخیر مسلمان آسیای مرکزی که هنوز باقی مانده است از ا. ج. ا. ر. گیب، تسخیر های عرب در آسیای مرکزی (لندن، 1923)،¹ که من از آن بفرآوانی برداشته ام. همچنین نگاه کنید به وی. بارتولد، ترکستان تا اشغال مغول، ترجمه. ا. ج. گیب (لندن، 1928)، چاپ تعدیل شده، گیب سری خاطرات، وی، لندن، 1968، ص. 93-180.

- 2 فهرست‌النديم، ترجمه. بی. داج، 2 جلد. (نیویورک، 1970) ص.ص. 25-220. همچنین نگاه کنید به تفسیر تی. خالدی، تعقل تاریخواره عرب
در عصر کلسیک (کمبریج، 1994)، ص.ص. 5-64؛ سی. اف. رابینسون، تاریخ شناسی اسلام (کمبریج، 2003)، ص. 34.
- 3 برای این تجزیه و تحلیل، نگاه کنید به گیب، تسخیر، ص.ص. 12-13.
- 4 برای جغرافیای تاریخی این مکان، نگاه کنید به گزارش کلسیک برتولد، ترکمنستان، ص.ص. 179-64.
- 5 برای خوارزم، نگاه کنید به مقاله عالی از سی. ای. بزورث، "خوارزم"، در دایرالمعارف اسلام، چاپ دوم.
- 6 گشتندگی ابن فدلان در روسیه: یک گشتنده قرن دهم از بغداد به رودخانه ولگا، ترجمه. ار. فری (پرینستون، نیوجرسی، 2005)، ص. 29.
- 7 نارشاهی، تاریخ بخارا، ترجمه. ار. فری (کمبریج، ام آ، 1954) ص.ص. 10-9.
- 8 ای. دی لا ویسیر، تجار سکدیان: یک تاریخ (لیدن، 2005)، ص. 176.
- 9 ادبیات وسیعی برای منشا و تاریخ اولیه ترک‌ها وجود دارد. برای معرفی روشن نگاه کنید به دی. سینور، "برجاشدن و تجربه شدن امپراتوری
ترک"، در تاریخ کمبریج آسیای داخلی اولیه، ویر. دی. سینور (کمبریج، 1990)، ص.ص. 316-285، با کتاب شناسی ص.ص. 478-83.
ترجمه. سینور در تاریخ کمبریج آسیای داخلی ابتدایی، ص. 297.
- 10 استر ایجیکان موریس: دفترچه استراتژی نظامی بیزانتین، ترجمه. جی. تی. دنیس (فیلادلفیا، پنسیلوانیا، 1984)، ص.ص. 18-116.
- 11 تبری، تاریخ، 11، ص. 394. گیب، تسخیر عرب، تردید دارد که چنین دیداری هرگز اتفاق افتاده باشد.
- 12 بلاحاری، فتوح، ص. 412.
- 13 سلاح ابن حشام ال اداعوی؛ تبری، تاریخ، 11، ص. 393.
- 14 گیب، تسخیر عرب، ص.ص. 3-22.
- 15 تبری، تاریخ، 11 و ص.ص. 5-394.
- 16 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 97-490.
- 17 تبری، تاریخ، 11، ص. 447.
- 18 تبری، تاریخ، 11، ص. 594.
- 19 الحریش ابن حلیل القرائی.
- 20 تبری، تاریخ، 11، ص. 596.
- 21 تبری، تاریخ، 11، ص. 98.
- 22 تبری، تاریخ، 11، ص. 696.
- 23 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 5-831.
- 24 تبری، تاریخ، 11، ص. 1022.
- 25 عطا ابن لیقا ال غودانی قرضش پرداخت شد با بکری ابن. ویشاه السعدی، تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 3-1022.
- 26 تبری، تاریخ، 11، ص. 1029.
- 27 تبری، تاریخ، 11، ص. 1024.
- 28 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 1024، 1031.
- 29 تبری، تاریخ، 11، 1041؛ گیب، تسخیر عرب، ص.ص. 26-7.
- 30 تبری، تاریخ، 11، ص. 1144، نام محمود ابن ال مفدال (ال دابی) (مرد. 784-5) میدهد بعنوان منبع، اما روشن نیست که آیا او برای تمام بدنه
داستانواره دلیری مرجع است. مفدال یک زبان شناس از کوفه بود کسبیکه به شورش ابراهیم علیید در 762 پیوست اما توسط منصور بخشیده شد و
در خدمت مهدی گرفته شد. او کلچین ادبی شعر پیش از اسلام را که بنام مفدالیت شناخته میشود جمع آوری کرد اما نوشته نشده است که او کار
تاریخی را نوشته باشد.
- 31 تبری، تاریخ، 11، ص. 1147.
- 32 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 3-1162.
- 33 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 7-1146. این داستان یادآوری میکند داستان کشیش شاه دریاچه نمی که جیمز فریزر شاخه طلائی را با آن آغاز
میکند (نیویورک، 1922).
- 34 تبری، تاریخ، 11، ص. 1147.
- 35 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 9-1148.
- 36 تبری، تاریخ، 11، ص. 1151.
- 37 تبری، تاریخ، 11، ص. 1152.
- 38 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 81-1080.
- 39 تبری، تاریخ، 11، ص. 1153.
- 40 تبری، تاریخ، 11، ص. 1153.
- 41 تبری، تاریخ، 11، ص. 1154.
- 42 تبری، تاریخ، 11، ص. 1154.
- 43 نامی که در متن داده شده است هاشورا یا متغیر آن است اما هنوز مانده است تا تأیید شود.
- 44 تبری، تاریخ، 11، ص.ص. 60-1159.
- 45 موفادال ابن الموحالاب ابن. ابی سفرا؛ تبری، 11، ص. 1162.